

المجلد السادس

| | | | |
|------------------------|-------------------------|------------------------------|---------------------------|
| انخان دیده سجد و کوزه | دیدن کان نبود ز وصلتی | آن بریده به پیشتر خبر آن | انلق کان و در بر آن سر |
| آن شکسته به بساط و قصه | اندر آن دستی که بنوازی | بر کشتی که نبود آن بر سر کوه | کوش کان نبود سزای زانو |
| انخان با عاقل و در دست | انخان باد و صدید او لیس | جان پیوندد بر کس زار او | انخان باقی که از رفتار او |

بیا این مجاهد که دینش از مجاهده با نردان
 اگر خرید اند که بسط عطا حق که از مفصو
 است از طرف دیگر و بسبب عماد دیگر بدو
 رساند که در هر هر او نبوده باشد و او
 در این طرف معین امید بسند بهین که میرند
 شاید خفتعالی از او و نیز از آن که دیگر رساند
 که او از نندیر ز کرده باشد و نیز در حیت
 لایحسب العبدید و اللدیفدر و بود که بنند
 و هم بنند کی بود که مرا این غیر از یک برساند که
 حایفد این که میرند خفتعالی او را هم بنند
 روزی رساند فی الجمله این همه در های یک است

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|--------------------------|------------------------------|
| چون سفر کردیم پیام در حضر | بو که موفوفش کام بر سفر | یا چو باز آیم زده سو وطن | باد در این ره می پیام کام من |
| تا آنکه دم کرد دوران زمین | بن غینت که رود از کوه زمین | تا بدانم که نمی باینست | یا در چندان بچویم جلد و تب |
| تا که عکس آن بکوش آید نه | خو معین که عدل را مفر | چو که از بعد سفرهای روان | کی که من از معیت فهم روان |

المجلد الثاني

| | | | |
|----|-----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| ١ | بعد از آن مه آید و برکت | چون خطای آن است با صفا | کدیدش و شوز بعد خطا |
| ٢ | این مه آید و برکت | دانش او بود موقوفه نفس | ناید آن دانش بزی و کفر |
| ٣ | بسته و موقوفه آن نمود | گودک خلایق بگریه نادر | نوخه شد و ام آن شیخ کار |
| ٤ | پیش از این اندر خلالت شوی | دردش خوف افکند از نو | تا نباشد فرات مطبوع |
| ٥ | و از مرادش آن کس بگریه | همی طبع بر بنه بر کجا شیخ | کایدم میواز این حال دین |
| ٦ | بل جای بگریه آن عطا | انطع و ابر چادرتون یاد | چون بودش نیشا اکرام و داد |
| ٧ | نیز تا باشد که تجرین | تاد که حیران بود ای شیخ | کاین مردم از کجا خواهد شد |
| ٨ | تا شود ایقان بود فلک پیش | هم دل حیران شود در مطیع | کجه دیدان دست ز نایب طبع |
| ٩ | تا ز خیا می بر جان تا زده | دند تو و دند کوی آید بده | که نوشته بود آن یک کعبه |
| ١٠ | چون ترا از جلی بگریه کشی | بهراد و بکنی در علم حق | که نوشت آن حکم داد مایه |
| ١١ | تا که حیران بود کل پیشه | با وصال از این کیم رسد | باز راهی خارج از سوخت |
| ١٢ | و طبع ما از کجا خواهد کش | سیرید مرغ مر سوخت | تا که امین شود صد جان امید |
| ١٣ | یا مراد من بر آید از خورشید | باز بر جوی بگریه ذات البر | |

١
عنوان
٢
نوخه
فرام آمده
٣
خلال
میان مرغی را کوسد

٤
شبی
مکلف که بلب آید نکا
نقد

٥
خوش است
نشود خوش را شوی
نقد

٦
خطا

حکایت مردی که در خراج ابراهیم و فیلتر

| | | | |
|----|---------------------------|---------------------------|--------------------------|
| ١٤ | بودند بر این دایمها | جمله دل خود و میا نفلد | چونجا کام از گفته شد |
| ١٥ | او اندام قدیم کار از این | که بگند کب و بخش کشت | که مداد خوش بخش را یکان |
| ١٦ | نشدند بجز رفت خانه | مانند چون جندان در این | یابد مکتوب و با فرست مکت |
| ١٧ | چون نویشد یاد حق آغاز کرد | یا و به بار بجزین ساز کرد | در دمان خالی ناله کر است |
| ١٨ | چون بود بر مطربش به نالند | پر شو کایب کس خود | کروی این سر سفت این |

در بیان سبب تاخیر در جواب دعا و غیر آن حضرت

| | | | |
|----|-------------------------|-------------------------|-------------------------|
| ٢٢ | تا دعا اول به دند و نوا | دفع طغیان از بند چشم کش | اجتناب دفع دین را آباد |
| ٢٣ | تا شود بالا ای بسط جبین | فصل شد تعبیر زین | ای با طغر کنا لودود |
| ٢٤ | بند مؤمن نضج می کند | بوی هم از این المذنبین | کس ملامت با خدا نالند |
| ٢٥ | حق خواهد که ز خواند | او نمیدانند بجز مستند | سیلهای بیکان کان و امید |
| ٢٦ | | عین نایب یاری او شد | ناله مؤمن سواریم دود |

٧
خطا

٨
خطا

المجلد الثاني

سوکوار

مأمرد

کد

سوکوار مدح

بند

مخافت

کریکی

شکلی

نعلانکدایانکب
سهر بلکدر دهل
قلیل اهل آله و
وما کنت با ایشان
چهره بچند
۱۶

| | | | | |
|---|----------------------------|---------------------------|------------------------------|----------------------------|
| ۱ | حاجت آوردن ز غفلت سوختن | او کشیدش و کشان در کونین | کر بر او ملاحظت او دارد | هم دندان باز بچه مستغرق شد |
| ۲ | کچمینا لید بجان و سوکوار | دل شکنه سینه خسته کوفت | خوش هوای در آواز او | و اخلا با کفن و آنرا ز او |
| ۳ | وانکه اندر لابه و در ماجرا | مخبر با ند به نوحی سزا | طوطیان و بلبلانرا از بند | از خوش آوازی فسر دکنند |
| ۴ | زایغ را و جعد را اندر فصر | ککت داین خود نیامد در | پیش شاه با جزو آمدند | آن یکی کپسیر آن یک خوش ش |
| ۵ | هر دو نار حوا کند و در طبر | آرد کپسیر را کوبید که کیر | وازه کرد و خوشتر بود | کوی همدان بل بلخیز افکند |
| ۶ | کوبدش پیش زمانی بیکرند | که بخانه مان نان بپزند | چون رسید آن نان کوشر بعد | کوبدش پیش که مخلو امیر |
| ۷ | هم بدین فردا در او ش میکند | وازه پنهان شکار ش میکند | که مرا کار دست با تو یک زمان | منظر میباش اینجوی جهان |
| ۸ | تا بدین جلت مریدان در دا | تا مطیع و دام کرد اندر دا | مثل آن کپسیر در بیگانگان | شاهد خوش روی مثل مونا |

دیدن فیرانی بخواب شکسته در مصر بفلا موضع
کنجی است در فن شهر مصر که طلب است

| | | | | |
|----|----------------------------|---------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| ۱۴ | بی مرادی و مناز از بند | تو بیغیر میدان که به این | این جهان ندان تو مزو این | کافر از لخت حال شود |
| ۱۵ | خواجه چو بر شوخ خود در بند | آمد اندر یاد کپسیر و نفسی | خود که کوبد این در دست | که تیار در اجانب صد هزار |
| ۱۶ | خواب بدو هانگی که نشیند | که غنای تو بمصر آید بدید | رو عصر آتش کار بود | کرد که به اندا قول او مرتجا |
| ۱۷ | در فلان موضع یکی کجی زین | دین آن باید تا مصر رفت | در فلان کوی و فلان موضع | کنجی بخانداد و کجی |
| ۱۸ | بوی نکو میر ز بغداد ای پس | رو بسوی مصر و منک اند | چون ز بغداد آمد انا سو | گرم شد پیشش چو دید او |
| ۱۹ | بر امید صدقه هانف که کف | یا بداند مصر هر دفعه کج | لیک از نفقه و راجی ناند | خواست کپسیر بر عوام انام |
| ۲۰ | لیک شرم و همتش دامن گرفت | خویش را بر صبر افشرد گرفت | باز نفسش از مخافت طیب | از کدائی کرد از اچاره نند |
| ۲۱ | کفتش بیرون زده من شرم | تا زطلک نایدم از کده شرم | همو شب کولی کنم من ز کربانک | تا رسید از با ما هم نیم دانک |

رسیدن آن شخص بمصر و بیرون آمدن بکوی مصر
شب بجهت شبکوی که و کدائی و کرفتن عیسیر
و مراد او پس از کج حاصل آمدن و عیسیر آنکوی
شیئا و هو خیر لکن انرا مع العیسیر

کتابخانه
شماره ۱۵۲۵
تاریخ ۱۳۰۵

المجلد الثانی

ذبول
دس

مکاش
حد و حد و حد و حد

مکاش
شواض

مکاش
شواض

مکاش
شواض

مکاش
شواض

مکاش
شواض

مکاش
شواض

مکاش
شواض

| | | | |
|----------------------------|------------------------------|-----------------------------|--------------------------------|
| که به باحی کوه و نطق خو | هر جانی بانی انسانه کور | بر یکی هم راست بر دیگری کور | بر یکی هم راست بر دیگری کور |
| باز بر مرد آستان بود | رخلیل آفتن کل و بحار بود | کوهی آمدن از دورداد | بر مصلی مجد آمد هم کوه |
| این همان دانش خود کشتن بود | بارها خورد کوهان ذبح بود | می کردم از بیانی بیرون | بازها کفیه ای را ای حسن |
| موشد با جزو جزو شد | هر کرا و کد صحاح نطق شد | که قویون دارا و تجمه و ملا | در توجوعی میرسد تو از غدا |
| این ملال نه رنگار کلام | کس ریجوعی این را زخوه مدام | ایمان اندر شکره شان جو | گدینا رجوع است نه ارسلو |
| شخصا لیسری با بدانان | چون ز غم کشت اکل کرم موما | دار و پسته منت ناید ملال | بود در دکان و مکاش و قتل و قات |
| که هر صد بار از بار تخت | بار آخر کویش موزان خوش | و ملال نه همچو کل تکلف تو | مدحها در سیدت که گفته تو |
| کو مولی آن طرف که در دست | کیمیای تو کشته و دودها | در دود ریاح مله بی خود کند | در دود ای کهر را نو کند |
| نزدند و ندهد شان و کس با | خارج در دند در زمانهای | در دود در دود جویند در دود | همین توان مله لی آسرد |
| زای شیرینی که او صد سوره | بک خارج کشته و مانع شده | بوق خوردن کفایه در دود | آسرد و نیستی در فاق عطش |
| که مراد تو نم کسری می برد | بال و تری با نیز و بری برید | ارسانه نقد کان هر که کشته | همه بریدت لیس مانع است |
| تا اثر در دست مطبضت | و دزد در زمان دود غیب می کرد | حار بود ارجه صورت و در دود | است در سجده می خورد دود |

گفتن عیسای خود را با غریب نشانی کنج دان کس خاسته او

| | | | |
|---------------------------|----------------------------|----------------------------|----|
| مردی که ایک کور و آنچه | گفته دزدی تو عقی قاجی | بچه ای و ما بجد بز بکنی | ۱۸ |
| جراحی ایغیز راه دواز | نیست عقلت را سوزی و روشی | تا صد بی تو از بد مشمر | ۱۹ |
| دغلان کور دغلان موی | که بعد از دان کنج مشمر | هست سعاد فلاوی و نحو | ۲۰ |
| دیدم ام ایضو ابطن بارها | نام خاه گفته تمام کوی | همچ من از هزاره در ای سال | ۲۱ |
| خواب حقولا و نطق و نکت | بوست حوای سبای بیلال | حوابین کسری حوای و دود | ۲۲ |
| حواب ناصر ضل و کول آمد | از نفعی صاعقه و کفستان | گفته خود کج و خانه مرا کشت | ۲۳ |
| بر سر کج از کدانی مرده آم | یکم از اعلیه نظر و نکت | دازن نشان و کشته شد در نشا | ۲۴ |
| کس به وفوف از نطق و نکت | سده از الحد و کس و خواند | رو که بر لوز شکره کردم | ۲۵ |
| خواه اسحق و خواهر عالم | آوردی او هم که مملین بدم | مرد از دوی بر مردی کان | ۲۶ |
| تو مراد کد کوی مشتم | همچو حوای کوی مرای و نکت | و او اگر عکس بودی ای نظار | ۲۷ |
| با صبر کف نقد بل کسبی | بیشتر تو کار و پیش جو نثار | گفت او که چون اندر حایبم | ۲۸ |
| و ای اگر بر عکس بودی دود | حوتن از من بیک مرد انیم کم | تعمیر کن احقر من بیک کجفت | ۲۹ |
| از خبر و فطنت و نکت | بخت بهتر از کاح و دود | | |

بانر کشتن غیب مصر بغداد و بافتن کنج را در خانه خود

بانه کشتن غیب مصر بغداد و بافتن کنج را در خانه خود

کتابخانه
شماره ۱۵۲۵
تاریخ ۱۳۰۵

المجلد السادس

تأليف
مؤلف
مترجم

| | | | |
|----|------------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| ١ | ساجد را که ثنا گو شکر گو | باز کتار مضر تا بغداد او | جمله ره چار و نه است |
| ٢ | کز کجا امیدوارم کرده بود | زان کس روی دوا طلب | از چه حکمت بود کار کان بود |
| ٣ | تا شتابان بدضالت میباش | کردم از خانه نرون کراستی | باز غیر از ضلالت را بخود |
| ٤ | که هر چه را میبخت ایمان کند | خویشیلت که داند بخت | تا نباشد هیچ محسن و عجا |
| ٥ | کریه تا گویند ذوال لطف لطفی | تا آنجا نه هیچ خاشاک رجا | بیشتر بخود در غار از مکتب |
| ٥ | ذرا شده عز و ظهیر و خجرات | دکنه مقلبت نهاد از مغر | خداشان زانکار ذل و بر |
| ٦ | مخبره در سه ار جرات از شد | عین ذل عز رسولان آمد | خشم منکران شد مضدانها |
| ٧ | که صدق میاید در پیشی | کی کند قاضی قضاای کواه | طعمه چون می آمد ز هر جا |
| ٩ | جمله ذل او وقع او شده | مغز بر دوا و خو روی نوان | ساحران آورد حاضر نیان |
| ١٠ | اعتبار او ز دلها بر کنند | تا که جرح مغز موسوی کند | عین آنکار این موسوی شده |
| ١١ | تا زید بر موسوی و موسی بر | اعتبار انصاف با لاشده | بمقتی وقت موسوی شود |
| ١٢ | و هم از بنی کجا از ازل شد | کار و تحت الارض هاسون | آمد و در بسط افکند او کار |
| ١٣ | تا زید بر موسوی و موسی بر | تا بدانی کار در خویش از | بیشتر بخود داد در دشت |
| ١٤ | ساحران او صلوات او انان | ساحران از اجربین بعد از خطا | بیشتر بخود سیر با پای روا |
| ١٥ | که گذر کردند از رویا | ساحران از اسیر من در قطع با | امنشان از من خوف آمد |
| ١٦ | خوف هم برین در امید ای صغی | لاجرم باشند هر دم در زمین | آن امیر ز مکر چینی نند |
| ١٧ | خود زنده عیسی آمد باج | اند آید تا شود او واحد | هم با او برید من عیسی نیم |
| ١٨ | عیسی آستندش تا کلبر | زورش بر دار او برید کو | چند لشکر بود تا بر خورد |
| ١٩ | عیدند در بسوزن خود | چند باز کان زود بر خورد | چند کما بود بر عکس این |
| ٢٠ | دوشینها و ظفر آمد بدین | بیرب به نهاد دل بر بر خورد | آزبه با بیل به زل بخت |
| ٢١ | جمله را ز انبای سر کردان کند | تا حرم کعبه را و بر از کرد | تا همه نزار کرد او نند |
| ٢٢ | که جواد کعبه ام آتش زند | وا ز عرب کینه کشد نند | عین عیسو عرب کعبه شده |
| ٢٣ | تا قامت عترتشان می شدند | میگاز از یکی بد شدند | او کعبه اش میشود بخوش |
| ٢٤ | آن غیر از عرب معمم شده | از جهات از سه همچون دده | او کان برده کشتگر کشد |
| ٢٥ | دکانشا بوده بر دهر قدم | اند این فتح عزم و انیم | خانه آمد کف زنده باز یافت |
| ٢٥ | اینها و نه خود بیم | تا بدانی حکمت خود فدایم | |
| ٢٦ | کوش هوش آمدن نشوینا | کوش هوش آمدن نشوینا | |

مکر کردی برادر زیند برادر بزرگ و بزرگ

و جانی
ختکی

حقی
سزاوار

شکست
یا کبر

تجمع
ع کنند

کرازی
دقتار روی عینار

آمیوش
ایمن

جبار
دیوار

آینه
سلطان عزم کماستلا

بعضی دیگر کتب خطه
آمد

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

المجلد السادس

انصافاً
تاریخ این کتاب
کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
تهران

۱
فیات
حج قبه است

۲
نری
تغییر کردنه
زیست برون

۳
جوخی
نام سفره ایست که
هم معرفت بخوبی
است

۴
ایلیس
انجا و کون

۵
عنق
سر کس و ظلم است

۶
افتکار
تفکر کردن

۷
نور
نور در
نور بر تابه چوبی

۸
تغییر
بندای

| | | | | |
|---|----------------------------|----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| ۱ | تا از جانشند کانی زایدت | اول استعداد جنت با بدین | ملک بخش آمدند صد کار و کار | لیک بیا کندمان از آسیا |
| ۲ | توبر و تحصیل استعداد کن | خندار داین مثل که کو سخن | چه حلاوت و از صورت و از قیام | مفل بود انکاب از شراب |
| ۳ | بی جهان کس استعداد کس بد | لفظ استعداد هم از شه و | شوزان حد رف و آن نام است | بهر استعداد تا اکثر نشن |
| ۴ | صیدا نا کرده قید او قید شد | فرکر دشا کار چون تو صید شد | شد که صید شه کند خو صید | لطفا های شه غش را در شو |
| ۵ | نام هر چند جهان خوابه چنان | عکس میدان نفس و بیابان | پیش از آن دات بر شد | هر که جو با ای بر شو شد یقین |
| ۶ | چندم پیش از اجل از ادبی | عندی بکند از این چیلک چنان | صد هزار داده و کرده کرد | ای تر که مکرر عکس بود |
| ۷ | روح بی بی یکی جز من بخوبی | عندی بود ترک جان من کوی | همچو دلون بر خرد و جانین | ورد در از این چون خرد آه |
| ۸ | عصر من برده کس دیگر بخوبی | ای تر صد کار و ترک من کوی | دیگر بر اصر من اما سخن | نوبت شد مرا از ادکن |

فَصِيحَةٌ مِنْ جَوْحِي وَعَيْشُوهُ زَانِيَةٌ قَاضِيَةٌ لِقَابِكِ وَحَيْلَةٌ مَرَصِدٌ وَكَرْبَتٌ

| | | | | |
|----|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|------------------------------|
| ۹ | تا در زمانم از صید تو شیری | جز ملاحظه شد صید کوی | رو بر کردی که ای دخواه | هر زمان جوخی زید و شیری |
| ۱۰ | دانه بنما ایاد و خورقش | دو پی مرغ شکره دام نه | بهر چه داد خدا از بهر | نوس بر و تر غش دام کید |
| ۱۱ | که مرا افسان ز یاد ده دانه | شدن از نرد قاضی با کله | که خورد زام چو شام و چو | کام بنما و کن او دانه |
| ۱۲ | من نشانم فهم کردن این کله | گفتاید محکم است غافل | از جمال از مقال آن کار | فصه کونه کن که شد قاضی |
| ۱۳ | آنچه خوا شد تو از این غلغله | فهم آن بهنه کیم بد هم سرا | و از نسیم کاری شو سر هم | که بخلوت آبی ای تو سبھی |
| ۱۴ | باشد از بهر کله آمد شد | گفت خانه تو ز هر نیک و نیک | شهرت دایم شای عجب | هر امر معلوم کرد حال تو |
| ۱۵ | و از صید و از صادران تو | باقی افسان ز فکر آید و اند | صد پرو و سوار و غوغا | خانه سر جمله بر سودا بود |
| ۱۶ | از بی آن کله کجی به هیچ رب | بر که بار و روی تو زینت | کرد خال و تار مدار امر کن | بجو شاخ از برك و از میوه کن |
| ۱۷ | له دختل بر بی آن نشان | کین شقایقها صد اشک و شفا | آن شقایقهای پادین کوی تو | دختران و باد خوف تو کین |
| ۱۸ | دوبانه اطاکه تخم هم زود | همچو آن اصحاب کفلی بخوا | سزد بر خواب ریخته بر او | خویش را در خواب کز این افکار |
| ۱۹ | هر خلوت تخت بیامسکول | خیم کرده رفت عمارت بر | گفت خانه این کینک بر تو | گفت قاضی کایم معهودت |
| ۲۰ | زنگی شعله را کرد زنده | جله با سوسان خرد خواب | کار شبی سمعه است و چو | امشک امکان بود آنجا بیا |
| ۲۱ | چونکه خوا گفت خور انکاب | چند با آدم بلیس افسانه کرد | از شکر لب انکهای از چه | خواند بر قاضی فوجهای |
| ۲۲ | واصله بر تابه سنا اند | نوح تابه خانه میسود اجنی | در کف قایل بهر زنده | و نیز چون در جهان ظلم بود |
| ۲۳ | که گفتار بدین نین کر همان | قوم را پیغام کردی از همان | آبهار و عطا او تو شد | مکردن برف و اوجیب و شد |
| ۲۴ | مانده در دندان برای افتکار | یوسف از کبد نیلای چو آن | خوانده ما بر قصه آن فلج | و طر از همین بد کافرو |

و اهل
تغییر
نور
نور در
نور بر تابه چوبی

المجلد السادس

١- قاضی

٢- قاضی

٣- قاضی

٤- قاضی

٥- قاضی

٦- قاضی

٧- قاضی

٨- قاضی

٩- قاضی

١٠- قاضی

١١- قاضی

١٢- قاضی

١٣- قاضی

١٤- قاضی

١٥- قاضی

مرید کاندھان میو بیان

ماشاء اللہ شوی زرد نمرنگا

مکرید پان نداد وقت

قاضی نیرک سوی نیرک

فرق قاضی بخاندن جوچی و حلیف نیرک جوچی بتندی و خشم برک و کرخین قاضی که صدق

١ نزد و شمع و نقل مجلس آرد
٢ خورد نشسته بهار زید با مرد
٣ غیر صدق ندید او خلوی
٤ من چه دارم که فدایت نیستم
٥ هر چه که کتاسد سنی زمان
٦ هر چه دارم غیر از دست تو کان
٧ صدق صدق هر عالمی است
٨ من هم صدق و در آن کوی
٩ گفتند هم در کندی در آن
١٠ از یک حال آرد او جو باد
١١ کرد آن حال از هر سو نظر
١٢ جو بیای و کشان از او پیش
١٣ عاتق کو در پی عشق و رفت
١٤ آن سر که نیست خود آید
١٥ این سخن پان ندارد قاضی
١٦ تا مرد این را از زین بخرد
١٧ خلق با او صدق و خوش
١٨ آنکه دانند و نشانی از آن
١٩ داری سب که علم خاله مو
٢٠ یا طفلی در اسیری او نهاد
٢١ دائم محوسر عقلش در صوفی
٢٢ در بی از است طعم نغمند
٢٣ که صدق و صدق و صدق

١ آن نوازش نماند شاد
٢ گشت جان پر غم زان و شاد
٣ رفت و صدق و از خوف
٤ تا از من فریاد داری هر زمان
٥ گاه مغلر خواهیم که قلشان
٦ گفتن با به نغمه پایه کان
٧ از خود و بیم و نغمه ایست
٨ پس بوزم دویم از چاره
٩ خود سو کند او که نکم سخن
١٠ رود آن صدق بر پیش
١١ که چه سود میرسد با آن
١٢ گفت هان غیب از آن سخن
١٣ که بیرون است صدق
١٤ از هر کس او داد از صدق
١٥ گفت آن حال های صدق
١٦ همچنین تبه بخانه ما برد
١٧ که خرد جز انبیا و مرسلون
١٨ گفت روح اینچنان آید
١٩ عارف ضاله خود داشت
٢٠ یا ز اقل او ز ما در بند
٢١ از نفس اندر نفس آرد کند
٢٢ این سخن با افسوس آمد
٢٣ او سماعی نیست صدق

١ چون که بنشینند با هر عینی
٢ اندر آید هم جو جو آید
٣ نذر آمدن جو و کمر
٤ گفت شخصی نزد قاضی رفت
٥ مرد و عیال که بود ایجان را
٦ خلوتی دارند در دارم
٧ چون رفت او خوب با و قار
٨ نایبند و من و کبر و هیبت
٩ با سر صدق یاد دادم
١٠ اندوختن قاضی از بیم نکال
١١ هانفت این دعا می از ایوب
١٢ عاقبت آن کس با آن
١٣ هر که صدق و در از اند
١٤ جو ز صدق بدین برود
١٥ از آن که کرد در حق حکمه
١٦ اندر ای کار فری و جسم مند
١٧ ز هر از آن کس که خوش نظر
١٨ آنچه از او دیده باشد پیش از
١٩ آنکه هر که زدن کور اند
٢٠ دو قرآنی بدید مبارک
٢١ منفردی از نفس سوئی
٢٢ گفت صدق نیست آن کس
٢٣ هر چه صدق بود منکر

١ ابرو سایه اند خلوتی
٢ حجت قاضی مهر ناد و خرد
٣ روی بال و در بدیع و در سخن
٤ در ضم ناگفتیها گفته
٥ آن یکی از دست آریلت از خدا
٦ صلح و اکرید از من فریاد
٧ و انداز مسئله نیای غیر بار
٨ کانداز صدق جز نیست
٩ خوشتر را کرده بدمانند
١٠ بانگ نیرک کجای از ایحال
١١ با پریم میکند بهان طلب
١٢ نین صدق و کوی و کوی
١٣ جز که صدق نیند از جفا
١٤ او ز کوی سوی کوی
١٥ نام را رود تر آن همه
١٦ تا صدق بدن ما را خرد
١٧ که بداند که صدق اند
١٨ تا بد از صدق نیند که
١٩ او در این باره خواهد
٢٠ هر صدق و در میدان
٢١ در نفسها میرود او جانجا
٢٢ هر سلطان و برحق است
٢٣ در نیاید که صدق اند

داستان قاضی نیرک

داستان قاضی نیرک

المجلد السادس

تفاسیر
از مشایخ
تألیف
از آیت الله العظمی
سید کاظم

۱
این
لرزه و جنبش

۲
قاعه
نام قبایلی

۳
گورهای
جف

۴
میراث
نظر کافی

۵
دای
معنی صد است

۶
مراقب
چشم دارنده را

۷
بانی
انگه ابتدا کار

۸
اعظم
تانترا

| | | | | |
|---|---|-----------------------------|------------------------------|-------------------------|
| ۱ | گویند که هر سوره ای که در روز پنجشنبه بخواند... | آنکه داند این سوره را... | همچو قاضی خود را طلاق دهد... | کشد غره بدین صد و ده... |
| ۲ | که رود در محله قاضی خراباد... | و هر که آن کتاب را... | که برید یکدیگر را... | همچو قاضی باشد او را... |
| ۳ | و او بخرد شیشه این صد و ده... | شغل را بگذارد و در اینجا... | بر سر قاضی بیامد قاره... | تا پیش از آن که... |
| ۴ | باشد قاضی حسن را از عشق... | بجز الفقه خبر صد و ده... | هر که در دین... | چون که در رسیده... |

امید نایب قاضی میان بنای خریداری کردیت صندوق انرجوی

| | | | | |
|----|-----------------------------|----------------------------|----------------------------|-------------------|
| ۱۰ | اگر خریداری کشاکش شما... | من نمی آیم فروز از هزار... | کشف صد پیشتر... | نایب آمد که صد... |
| ۱۱ | بسیار ماز بر کلمه این را... | کتابی در وقت... | تجدید صد و خود پیدا بود... | کشف خریداری... |
| ۱۲ | سر کعبه بجزم با من... | کتابی در وقت... | تا نباشد بر تو... | بر کتابم که... |
| ۱۳ | خویش را اندر بلا... | بگرد این صد و... | تا بسوی من... | ستر کن تا با... |
| ۱۴ | ی بکن از زمانه... | آنچه بود... | بر کس آن... | بچه بر خود... |
| ۱۵ | ی دهد یاد از پیش... | زانکه بر مصاد... | بر کسی... | و آنچه... |
| ۱۶ | همین بختان... | کوتاه... | تجدید... | آن عظیم... |
| ۱۷ | میرسد با هر کسی... | پس همین... | نوشته... | روم را... |
| ۱۸ | دفعه ناروا... | و جد و... | همچو آن... | و انچه... |
| ۱۹ | با سواد... | کتابی... | لیک هم... | کتابی... |
| ۲۰ | داد صد... | ماجرای... | نویسند... | همچو آن... |
| ۲۱ | زانکه در صد... | این چنین... | هاتفان... | همه مان... |
| ۲۲ | کشی ایجان... | تا آنکه... | هر که... | بند چه... |

در بیان حدیث نبوی که من گفتم مولا ه فها علی مولا

| | | | | |
|----|---------------|----------|----------|--------|
| ۲۳ | نام خود را... | ز این... | این... | کشف... |
| ۲۴ | بند... | کیت... | این... | چون... |
| ۲۵ | همچو... | ای... | تومان... | لیک... |
| ۲۶ | شکر... | بی... | بیر... | ... |

بسم الله الرحمن الرحیم

المجلد الثاني

| | | | | |
|---|----------------------------|------------------------------|------------------------------|---------------------------|
| ١ | سها پوشیده و دامن کشان | مست و غمناک و خوش و غمناک | جز خود آتش از شاه بهاد | جهت از پیوند هیچ برودن |
| ٢ | میوانی شوی آید از میوه | خامشان به لاف و کماز و کماز | ماه مایه نطق خوش تر یافتند | هر زبان نطق از فرا یافتند |
| ٣ | طوبی بیسی از فر و کریم بود | نطق آدم بر تو آن دم بود | تا از یادش کرد از شکر ای شکر | بس نهان دیگر است از شکر |
| ٤ | عکس آن ایجا شد که آن فتح | اندک این طور است غم از طبع | در جو از نفس خود چه درین | از خریداران خود غافل مشو |
| ٥ | | تا زمانی تو پریشان حال از آن | تسخیر فرمود آن صاحب دل آن | |

بانه آمدن شرحی بحسب نیک تر د قاضی و شیاخین

| | | | | |
|----|-------------------------------|-----------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| ٦ | بار بعد سالی آنجوشی رفتن | دورن کرد و بگفت ایچک | از وظیفه باور ایچک بد کن | پیش تا خود از کله من کو سخن |
| ٧ | نزد بر قاضی و آمد باز مان | مرزنی را کرد آن زن ز جهان | تا نشناختند گفتن قاضی | با دنیا و از بالای قاضی |
| ٨ | هفته غم غم غم غم غم غم غم | لیک آن صد تو شود از او اند | حرف نمی یارست از وی فر | غمزه نهان زن سودی نطق |
| ٩ | کف قاضی و تو چه حکایت بیار | تا دم کار تو با وی قرار | جو جو آمد قاضی شیاخین | گو بوقضاغه در صدق تو |
| ١٠ | ز او شنیده بود او از بیرون | در شوی بیع و در نظر تو | گفت نطقه زن چرا نطقه | گفت که جان شرح و اضم غلام |
| ١١ | لیک که میرم ندارم من گفتن | در قمارم و غلبه شش پنج | بیا بر سخن قاضی مگر شیاخین | با او آورد آن دخل فلان اخگر |
| ١٢ | گفت آن شرح مامن با حق | یار و اندر شددم انداختن | تو بی غیر و ضامن آن فاد | با در کس باز دست از من برد |
| ١٣ | از شرح و از بیخ غار و کشف کرد | مهر ز کشته این شرح نزد | گفت از این شرح شرح شیاخین | از برای آنکه کرد آن کلمت |
| ١٤ | شادان و افسار امان از ل | جاودا لاف هام طرا و اغزل | باز چه شرح گوشه که بود | بجز بر اردو بسوی از دست |
| ١٥ | و روی لای چرخ بی سنن | جسم او چون لودر چه پاد | بوسان چکان در د لوش زنه | رو به رجاه و سته مصر شد |
| ١٦ | دلوهای دیگر از چه آب جو | دلو او فارغ ز جاده احباب | دلوها عواص آب از بهر تو | دلو او قوت حیان جان |
| ١٧ | دلوها و اینه چرخ بلند | دلو او در اصبعین بود | دلوچه یا حیل چه با جرح | از مثل لیسر کی کسلی لپه |
| ١٨ | از کجا آر بس از شکست | گفوا و آبدی آمده است | صد هزاران در پنهان در یکی | صد کان و تیر در ج نالوکی |
| ١٩ | ما ریتا ایدیت فیت | صد هزاران خرم ز زمین | آغای در یکی فته نهان | تا کمان آن زده بکشاید نهان |
| ٢٠ | فتره دزه که در افلاک | پیش آنخو شد چرخ از کین | نخین جانی چه در خود | همین شوایجان از این هر دو |
| ٢١ | این تر کشته و ناق جان بر است | چند تا بند بگرد مشکلی | ای هزاران جبریل اندک ش | ای میحای نهان در جوش |
| ٢٢ | ای کلیم الله نهان اند | واضع از خود و شیاخین | تجدید الله نهان در خلوت | کج و ربانی نهان در عارض |
| ٢٣ | احضاران کعبه نهان | ای غلط انداز خیرت بلیس | سجده کاه لامکانی در مکان | مربط ساز از نور و بران دکان |
| ٢٤ | که بر امر عبده این طبع | مستور و در الفی عبده بر کیم | بند صورت چشم و اینکولیا | تا بسنی شمع نور جلال |

بانه آمدن بقیه شیاخانه و فلازیت و بجزمت شیا

| | | | | | |
|----|----|----|----|----|----|
| ٢٥ | ٢٦ | ٢٧ | ٢٨ | ٢٩ | ٣٠ |
|----|----|----|----|----|----|

نام

آکت

ذک

تالیس محمد شمس
دم و در آن طبع
در اینجا بگفت
عقار نهانی
امداز با و کرم
است و طبع که
عشر لری

تبر

لقیه

سین

باز

بانه آمدن بقیه شیاخانه و فلازیت و بجزمت شیا

المجلد السادس

٢٢
مُقَدِّمَاتُ
مطبع و در میان کتب

٢٣
سِقَامُ
بیماری

٢٤
حَنِینُ
نااه

٢٥
مِیْتِی
باز ریح و بیجا

٢٦
دُخَانُ
دود باشد

٢٧
مَنْطِقِی
خواهش و لغزش

٢٨
مُجْتَمِعَاتُ
در مجموع جوامعی

٢٩
مَعْنَى فَرْهَاتُ
معنی فرهاست

نُوشَةُ اَعْدَاءِ
نوشه آعد

| | | | |
|---|---------------------------|--|----------------------------|
| ١ | سأمر به پیشتره خیر از این | فَقَدْ كَرِهَ وَوَدَّ دَرِکَتَا | |
| ٢ | لیک جان با جان دمی خاست | أَمَدُ دَخَا طَرِشِ کَابِیْرِ دَخِیْتِ | اینه معنی است بر صورتت |
| ٣ | خسته مرخصه و افتاد کن | أَنْ کَالَمِیْرِ هَانَدَا زِ کَلَامِ | باز سقامت بجهانند از سقام |
| ٤ | در بنهایش جز هر واحد | أَوْ نَزَا کُنُوزِ کَشْفِ دَخَانِ | و دمی شوی جز این جانی بنوی |

کتاب بیانی نو از سیرت و اخیر امیر شاه چیر شاهزاده غیبی

| | | | |
|----|-----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| ٥ | اصل آن نه نیک و ای نوا | و از آن خوشید چون کجا | |
| ٦ | همه ماه اندد از تره رت | بجمله بخورن زود و از نوا | نا لدر این بخورد که از فرزند |
| ٧ | در رخ آفرود جویدد در زمین | سوزن زین سم میدم شریع | ز این عرض خوشتر نباشد حتی |
| ٨ | سالمه انبست یزدم ساعنی | معدع بدین نه درین سنی | اول یکبار جان نهاده بطریق |
| ٩ | من ازوه مرخه قیرانم میدم | من غیرم انداز سکر خنوی | سده فرزان مفرود ادا سنی |
| ١٠ | با یکی سوشو توان باختر | هر یکی را خود دو پادیکار | با هزاران پادوستی نادر است |
| ١١ | مسئله این هنگام مردم گرفتار | معدک گرفتار است اندر لامکان | هفت دوزخ از شرارش یاد می |
| ١٢ | ز آنس دوزخ کبریا شد خجیر | زانکه ایشانراست بنان نوبی | |

کتاب بیانی حدیث جزایام و مرفق ز نورک اطفا ناری

| | | | |
|----|------------------------------|---------------------------------|--------------------------|
| ١٣ | میشود دوزخ ضعیف و | کویدش بگذرد سبکای تخم | دونه زانسانای نور و آتشم |
| ١٤ | بیز چه غمخانداد و انبیر | نعد که کتیبین و وایسا | نامه دوزخ بر توان زنی |
| ١٥ | دونه کرد هر چه من دارم | که تو صاحب خرمی من خوشه | من بی ام تو کلابهای چین |
| ١٦ | معدکندان را و حکیم و هم چنان | فی مر این باقی مر از انا و امان | |

و فاتی یافتن بر ادر بزرگ آنست شاهزاده کانی ملازمت کردن بر ادر میانند پادشاه چین را

| | | | |
|----|-------------------------|------------------------|-----------------------|
| ١٧ | آرغهر بخاره و فوضتیا | صبر و سوزان بر جان نبر | |
| ١٨ | مار سیده عمر او آخر سید | صود مشوقی را و سلف | رفتم شد با معنی مشورت |

المجلد السادس

لبس

جامه پوشید باشد

شعر نو

اعتنا

معمول

شعر

مختص شوهر

آب

در برید

توبیخ

شعر

چون بخواهد در آینه

و جید

بگانه

فدید

شک شده

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| مخام و دنها یا با الوصا | من شدم حیران زین اوافصیا | اضا و بی حجاب خوشتر است | کفایتش که شمرشتر است |
| هسته کار و نکرد آشکار | کبر پویشی و بکوز صد هزار | هر چه آید زین پس هفتی | زین ساختن بدینا کفایتی است |
| خلص در دیشا نزاره بر است | مگر چو برین بخشکی ابر است | بعد از آنکه مگر چو برین بود | تا بدیای بر اینین بسود |
| نقشهای عشق آنسو میزند | هر خوشی کان مالون میکند | بجز از اخاشو اینین بود | زین خوشی مگر چو برین نبود |
| نیز کوشان ز این هفتند که | من ز نمر کز شدم او بچتر | او هم کوید عجب کوشتر کجا | نویس کوی عجب خاطر جرات است |
| نخستین آنست که ز دانشور | ز نیشسته نه لوی آن بچتر | صد هزار از بخت نالین میکند | آن یکی در خواب غره میزند |
| مال او داد عمارت نام نیت | بمخوشتر آنه کویا ناد است | خود شد در آب خود مای | آن کسی که مگر چو برین نکند |
| لیک در محسوس از این بهتر | ز مثال آمد بکار و بود | شرح آن گفتن بر و نسیان داد | ز این دو مورد و است ابوالهج |
| | بجانش بر آید بکرمه بود | تا حاصل آن شد از ماندنیان | |

امدنی ما دیر میا بجانه ابر کوی چک کبر فرایش
 ز بخوری بود و نواخیزن پاکشاه او بر انا فلان
 شوک و صد فر از غنا غیبی و عینی بدو رسید

| | | | |
|-------------------------------|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| که ازان بچراست از هر هفتا | نام دیدش گفت فاسد کاین | بجز از آن بزرگ آمد خط | کوچکین بخور بود و آن وسط |
| کوی او را هم بدین بر شکار | شاه نواز بدش که هوشی آید | این برادندان برادر خود تر | بسر معترف کفایت آن بگرد |
| کاز نیاید بکرم صد خور | قد دل خود بیاف عالی علی | دردن خود غیجان جانی بود | از نواز شهای آرشاه و جید |
| بیش از چو ز ناز خندان شکار | عوض بود یاور و منک و کوی | که نیاید شوق آن در صد جله | دردن خود بیاف عالی خفته |
| خاک که کندم شدی و کای | باب که رفتندی که شکار | دبدم می کرد صد کوز نجیب | نقد دنده پیش از چو ز آفتاب |
| از ضایع بشک چنان چشمن | فریح زبیا چون که وار است | بیش چشم دردی خالی جید | در نظر فاجیح بر کهنه بود |
| چشمه بر سر خود آن بر کسود | آنچه او اندر کتب خواند بود | آب چشم حیران بندید | کدام از آن عجب شش شد بد |
| خویش و سر نمر ز ناز نین | چنین کلزار و امن بکشید | یافت او کل مری در دست | از خسار و موکب آرشاه ستر |
| کشتی کرد در مدوا فرخناه | کشتی کرد در مدو که تپناه | کشتی که عقل و عین ترم است | کشتی که نواز بدید بکتاب است |
| کلان در کلزار بر خود بسته ایم | کلان زبون از درسه کلان است | فاز کلان یکدوم کلان است | علیهای با مرقه دانسته مان |
| کوی چو در کوی و عشق ز ناز | قد می خود فارغ آن در ناز | می فدهدم در دنیا از نین | آنچنان فداها مردم بنان |
| یکدیگر بود از زمانه هفت | ما بودی از دفا کشتی بکرم | ملاک و شاهی بایت بر ناز نین | باز است شایع چون شمع ز ناز |
| باز کن دهای این نوحاندا | دام را بدوز بسوزان دان | حوص خود آنه است و نوز | از دهای هفت بر دفع بود |

کتابخانه عمومی

المجلد الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

ظفر
خند

عین
مغیوم کیند

یلای
خال

لبیب
دانشند

بیلاع
آلت حرب

کفوری
باباس

عکس
تاریکی آخر

گرم
دغند

طوی
نیکو صیانت

مرغیا
جربکا

مستک
پاربان

| | | | | |
|----|------------------------------|-----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| ۱ | بروز در روزی نبوت عابدین | نزد استواران تا انوار | نست از شدت غم و غم و غم | دایم این خفاک و آن اندر عیس |
| ۲ | ساک و آن که در همتی دهد | همو کودکان بران جنگی | از خیری اش و شیری نیند | کودکان از خوش آن کف میزند |
| ۳ | شیر و اشیران شی و آن در دهان | دو نیک در این سخن با کودکان | دامن بخاک ما چون کوزن | نقه از سجده اسباب و کون |
| ۴ | کود نامد و جها و سدا و شلا | شکر ماری نوزاد اندلس | دای از طفلان که بر می کنند | لناک مودانند و میری کنند |
| ۵ | طغرل شیر و صد آفتاب | شکر آن کوی نوزاد آفتاب | دای از آن بران طفل تا آریب | کشته از فوت بلای لیب |
| ۶ | چون سلاج و جها جمع آمد بهم | کشته فرعون جها نسوزم | شکر کن ای مرد دودل از حق | کند فرعون و مید و از کفون |
| ۷ | شکر که مطلوبی مظالم است | ایم از فرعون و هر فرشته | غالی اشکم لاف الله نیند | کاکثر را نیست از هر دم |
| ۸ | اشکم خالی بود درندان دیو | کشم نامان نغسند کرد | اشکم بر نوزد آن بازاردیو | تا جوان دیو و ادوی غریو |
| ۹ | تا حزان و حزان لاشی فریوش | تخلها را نیز کرده از خوروش | خم روان کرده ز سحر چون فرس | کرده کرباسی ز مهتاب و غلشر |
| ۱۰ | چون بر شمشک در ابروی نیند | حاک بر چشم تمیز میرسد | خندلی از آن کسود مید | بر کلر و همان حسود مید |
| ۱۱ | بناک آن کوفک را و نیکو دهد | همو کودکان بران جنگی | دامن خراکمان چون کودکان | دو نظر مان خاک همچون زنگان |
| ۱۲ | خضار با مالمان بود در حال | خضار اخو که نساند با جالم | میوگر کهنه شود تا هشام | پخته شود غوز و خواندش در تان |
| ۱۳ | اگر شود صد ساله آخر از ترش | صفل و غوز و آنکه به ترش | گرچه باشد لیس و مو او سیل | هم در آن طفل غم و غم و امید |
| ۱۴ | تا ناهو و نار سبده یار سیر | خونک دامن غصه یا خود کمر | گر رسم با ناسبده ماند ام | بخت با من کند کرم آن کرم |
| ۱۵ | با جنین تا قابل و دوری | بشد از خوره مرا نکوی | بیشم امیدوار از هیچ سو | وان کرم میگویدم لایسایو |
| ۱۶ | داش تا خان ما کرده است | کوشه ماری کشد از نقطه | گرچه ساز از آن است کوی | بوزن سلا زنده ست اندازان |
| ۱۷ | فستق دارم چون اسبان سیر | در دیدن سوی مرغی این | کام اندازیم و آنجا کام بنی | جام بپزاییم و آنجا جام بنی |
| ۱۸ | زانکه آنجا جمله اشیا جانی | معنی اند معنی و دانی | هسته خود سایه معنی آنجا | نور سایه بود اند خواب |
| ۱۹ | چونکه آنجا شمشک خشتی نماند | نورمه و سایه نشی نماند | خشت کفین بود بر کشتی | چون بجای خشتی و خشتی |
| ۲۰ | کوه به دفع سایه مندرک | پاره کشتن به این نوزاد | بر بود که چون نور و صمد | پاره شد تا درد و دغش هم |
| ۲۱ | کوبه چون بر کشتن ز درون | واشکا فلان مور چشم و دمان | صد هزاران پاره کشتن ز دمان | از میان چرخ بجزای زمین |
| ۲۲ | تا که نور چرخ کرد سایه سوز | شبه سایه شمشک با غی زود | این زمین چون کاه و از کوه | بالغائر آنک میداند کما |
| ۲۳ | بهر طفلان خون من را مید | بشرد کوه و بر طفلان | بناه شک آمد از آن کوه | طفلکار از دود بالغ کوشها |
| ۲۴ | همان مکن ای کاه و از خانه شک | تا تواند رفت بالغ و در شک | خانه ای کوه و در صومعه | تا تواند کرد بالغ انتشار |

کرببایر استغنا و عجب شایران و غم خوردن از فاطمه

| | | | |
|----|--------------------------|------------------------|--|
| ۲۵ | چون مسلم کشت بی بیع و بی | از دوز شاه در جانش | |
| ۲۶ | ماه جانش هم از خورشید | را به جانی نشاء بی نود | |
| ۲۷ | | | |
| ۲۸ | | | |
| ۲۹ | خون بخورد ز فوجان شاه | و بدم در جان مستغیر | |

۱۳: ۱۰۰
 ۱۴: ۱۰۱
 ۱۵: ۱۰۲
 ۱۶: ۱۰۳
 ۱۷: ۱۰۴
 ۱۸: ۱۰۵
 ۱۹: ۱۰۶
 ۲۰: ۱۰۷
 ۲۱: ۱۰۸
 ۲۲: ۱۰۹
 ۲۳: ۱۱۰
 ۲۴: ۱۱۱
 ۲۵: ۱۱۲
 ۲۶: ۱۱۳
 ۲۷: ۱۱۴
 ۲۸: ۱۱۵
 ۲۹: ۱۱۶

المحمد الساکس

ع ع

| | | | | |
|----|-----------------------------|-------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| ۱ | کشت بعبان استغنا بدید | اندرون خویش استغنا بدید | زان زندانی کشم ملاً یا بخی | آن نه کسر بر ما و مشرک میخور |
| ۲ | بجز با ما هم غبار بر اشبع | چون بر ما هم بر آمد با نبع | چون در آن خود بدید بر شاه داد | که نه من هم شاه و هم شاه را |
| ۳ | و فتنه کرد در چشم من ماند | مگر چرا بدم خود در من ماند | ناز غیر آنچه کشم من بی نیاز | آب رجوی منگش و وقتان |
| ۴ | همچو من شهزاده اکنون گما | سوقد و ماه رخساری گما | ناز باید کرد در کار و جگر | خونش که بکشته ام عارض |
| ۵ | تا بد آنجا خیم بدهم میرسد | سدا با بان زان شو هر صریح | صدهزاران زان خاندان | ز این می چون نفس را میدن |
| ۶ | تا با سستی عطای و بجز او | شاه و اول در در کار و بکار | چون ندانند آنچه اندر دست | بجز شه که در کج هر آب و دست |
| ۷ | نوجه کردی با من از خونی خیس | من چه کردم با تو ز این کج | این نزار و ادمن بود ایجب | گفت آخر این خیر واهی ادیب |
| ۸ | غوری در دیده نه خیار ما | بدر خوی آن عطای خود مال | که خود بر نیت تار و دست | من ز ما هم نهادم در کار |
| ۹ | آنکه بد شاه اندر دست | خود غیر آمد اندر دست | تو شده در جرم من بیرو کار | من ترا بر جرم کشته نرد بان |
| ۱۰ | ارسیه کاری خود کرده آشر | چون در روز خود بدید آن | برده آن کومه کشته بر | سرخ دولت در عتاف طیب |
| ۱۱ | ز آنکه کشته سرش خانه ما | با خود آمد او زمستی ضنا | خانه شادی او بر عم کشته | از وظیفه لطف نغمه کشته |
| ۱۲ | زانکه از خود من نباید جرم | دشمن من در جهان خویش ما | من ترا بگذاشت کلی دیده بوت | هر که خود می کند ددها دست |
| ۱۳ | و از هر از نفس خود من زاید | بهر آنچه بود در تصور ناید | اگر خوی خود من خوی من | بچا از آمد حرام اندر جهان |
| ۱۴ | و آنکه با دم زنده با تو مال | و آنکه با او می خود با تو مال | اینچنین میخواد خوار و مرید | آنکه با خود می خود می با خود |
| ۱۵ | هم زنی خود من و در این جام | بعد از آن از خود بکلی تکلم | چشم بکشایم بدین روی او | پس بکه با خود می خود از جام |
| ۱۶ | تا یغنی بار دل بخان من | جان بخانان و اکدار با جان | تا کی اندیدند این جا و بی | ایکه میخواهی که از خود بکنی |
| ۱۷ | نقدار با بان کیز شربت | نفس خود بر خود مگر کز شربت | غم خود و با شرازی و شاد | دل ببلندی و آزاد شو |
| ۱۸ | که بگرد آن آدمی را اعجبی | منی کز دم بدان ای آدمی | خواه شیر و خواه خر و انگیر | هر چه هست آن سستی از دست |
| ۱۹ | نه از آن مآ و قیما کار کرد | دیدگان شربت و دایما کرد | خلد بر روی باد به و هاشم | خود کشته عمل ز او بیروز شد |
| ۲۰ | دو زمین بر اندک کاری هر کشت | همچو آدم دور ما ندان او کشت | همچو جغد شب با برانه جاز | جان چون طاووس در کار از آن |
| ۲۱ | بی حفاظی باشد فریاد رس | کردی از نفس به بار رس | بشر را کردی ایسر دم کاو | اشک بر اندا و که ای استغنا |
| ۲۲ | قدیم بر پای خود پنجاه من | در سر آمد هوای ما و من | بر تو شاه هر کزدم او کردی | دام بگریدی نوحی از کزدم |
| ۲۳ | ما انا بس چیز دیگر یار کرد | آمد او با خویش را استغنا کرد | که چرا کشم ضد سلطان خوش | نوحه میکرد این خط بر جان |
| ۲۴ | چون بهید از خبر دین حید | مر شمر اخوند مساجد دست | رحم کن کار در بدید ما و | در در کار از حشمان بود |
| ۲۵ | نفس کا و بیعت کرد و است | آدمی اندید بلا کشته به است | کونه دین اندیشد آنکس | هر شتر را پنجه و ناخر میاد |
| ۲۶ | زانکه زانو تا خرومه | آدمی خود را لا به شتر بود | کشت طغیون که فایه شد فلان | نفس کا از خود می نه در دمان |

خطاب خفیه عالی بغیر آید که شکر خمر که بنشیند اندر

جمع

جمع همه معنی بود

شما خواهید

سهمه آنرا کرد

سید

خود در روز خود بدید آن

ارسیه کار خود با خود

واهی

سستی با

عقار

شراب

چیز

قاب

نفس

اعجبی

کلف

خلد

جاشه بکوف

نفس کا از خود می نه در دمان

المجلد الثاني

کتاب
ادب

خلافی که قبض و فرغ ایشان کردی و جواب از آن

| | | | |
|-----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| خون غریب مثل میکش ای غیب | بر کرم آمد ترا از هر کسب | کفتر جمله دلرسوز میدند | لیک نوان امر را اهل کرد |
| تا گویم کاشکی بر دامن سرا | در عوض هر جان کنده هر چی | کفتر بر که بیشتر هم آمدند | از کد لیر سوز و بریان شد |
| کف سدی کشتی بر موج نیر | در شکتم ز امر باشد در نیر | بدر کفنی فیض کن جان همه | خون غریب با طفلکی اندر همه |
| هر دور بر حقه درو آمدند | موجها آر حقه و امیر اندند | چون ساحل او فکد آن حقه | از خلاص مرد درام در کشت |
| با کف و جار مادر قبض کن | خفتل را بگذار نه از در کن | چون ز مادر بکسیدم طفل را | مرد تو میدانی چه تلخ آمد |
| سیر میدم در دو مانتها و فتن | تلخی آید از ایدم نرفتن | کف حق طفل را از فضل خود | موج را کفتم نکر در پیشه اش |
| بسه بر سوس و در میان و کور | پر زده نیمه دار چون آید | حتی های آب شیرین زلال | بگردیدم طفل را با صد کلال |
| کف هر بلند مرغ مطرب خستین | انداز روضه نکرده صد غنا | بسترش کردم ز بر کشتن | کردم او را این از صد غن |
| کف هر خوردن سارا کور اندر | با دو کفتم بر او آهسته و در | بر کفتم بر او باران مرز | بر کفتم بر او مکر ای تیر |
| | ز این جن ای دی بر آن خدا | بخشای همین بر او بر قضه خدا | |

آنگاه

موردی

نموده

در عوض کشتی بجای

ذلال

باز در کتفه

شبنام

نام که در شبنام

عقبات

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

کجا

ذکر افاضات شیبان را غی و بیان معجزه هود

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| تا برون ناید از آن خط کوسند | سجوان شیبان که از کز غیب | وقتی جمع بر در عاظمی کشد | کاندان صحرایان آل بود |
| مسند غنی مداین خط نرسد | فی در ابد زنده و کز با کرد | بر مثال اشره تعویذ هود | تا در یک عظم و لحم از یکدگر |
| آن کز و از ره هوا بر هم زدی | و از بروز مثله تماشا کنی | بر هوا بر دی فکندی حجیر | شنوی اندر یکدیگر شرح آن |
| کر طبع این میکنی ای یاد کرد | تا حشرات استخوان زنده شد | آن سبب است که از زبده است | گو بیاد در خط را غی کن کرد |
| ای سبب بود طبع این ملک بین | که در خط آفر آن هو کز | و در بحر من این میکند کز تر | یا معلم را بمال خوف ده |
| عاجز و حیرت کار عجز از کجا | بایار و موضعی از مخص این | مغیران را منع کن بتدبیر | و نشدند هانایان از آن خروج |
| حرم آن کار عجز و حیرت غور | عجز تو بای از آن عجز جراس | عجز ناداری بود پیشتر ای | مرد شده بر جان بر کردید |
| چون زنجیر و سببی بر وی یافت | در دوه الرضنه اندر غلاد | هم در اول عجز خود را او بد | آنجوان در دوزخ ظلمت |
| | از عجزی در جوانی راه یافت | زندگی در دوزخ و در محنت | |
| | ببخشام فرد آن الطاف خدا | زیر بانهاد از جهل و غمی | |

رُجوع بقیصه پر کز خفیعاً انم و ذل الشیطانک

قریش کسد کان

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

فراز محمد

انوار شیبان...
مدیران...
چون کز...
کتاب...
کتاب...

المجلد الثاني

| | | | | |
|--|---------------------------|-----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| ١ | او کورستان جای همکین | تو خبا از شش پی بر ز کس | دل قوی از روی کج حله بود | او کورستان تو در حال رو |
| ٢ | زانکه بر می جویش کز کس | انچه از نووش بگریند | گفت کوزک با خبا از نووش | ایچنین کز کسند با سده ماد کس |
| ٣ | حله آرد افتد اندک کس نم | زامرهاد وین من آنکه جون | تو می آموزیم که چنانست | انچه از زشتی هم ما در دست |
| ٤ | دو و در مر مملق انحضرت | عالم بدو نهان از کز کس | تا کد امین سو باشند بر | الله الله در تو هم ز آتش با |
| ٥ | گفت کز مکرنا بد و کلام | حمله وادانسه باشند با | تلو را چون شای زانکه | گفت من خامش ششم پیل او |
| ٦ | صبر استم کنم پیش درج | تا بر ام بر سر با م فرج | مسند هم صبر الغرضه | مسند ز کجی هم زانی شو |
| ٧ | چون بجوشد در حضورش | منطقی بیرون از او شاد هم | من بد نام کونده سده من | از صدمه چور سبزه از دست |
| ٨ | دردل من این سخن زانکه است | زانکه از جانب او و | سر زینگی و آرد در نه | منشی هم بر دیک برین نه |
| ٩ | | چون فنا و از دوزخ الله | ختم شد و الله اعلم بالصواب | |
| خاتمه ولده الکامل المحقق بهاء الدین | | | | |
| ١٣ | مدفن بر مشوی چون ذالده | شد سخن گفتن و کای نده | از چه رو کسینگی بر سخن | از چه بر سبزی در علم نده |
| ١٤ | قصه شهر اذکان نام کس | مانند فاسفه و دست کس | گفت نظم بین شرف بر سخن | بیش با هم کس را حکم |
| ١٥ | منطق شرح این کس در | بسته شد با کس با بدست | همچو اشرفا طفا انچه انچه | او کورستان با استم کس |
| ١٦ | زلف حلتا مدح کس بر | کاشقها لک الاوجه | باقی این گفته اند در بان | دردل انکس که داد در و |
| ١٧ | گفت او سر سبد غرم | مرد کما تمت کس در ام | در جهان جان کم جو در سخن | بگذرد زین هم در بد سخن |
| ١٨ | زانکه اینها از زین زنده | از بی هم بافت از نووش کس | چونکه بنام و از کس زنده | در جهان هم سخن با چون شود |
| ١٩ | هم چو شهرت چو دوازده | هم چو قطره دان بر اندازد هم | ز این سخن کوی کس جان نده | در هم جا تا که نایاب بیجا |
| ٢٠ | چونکه هم انچه جانک اینظر | پرواه جار طلب کن بر سخن | تا تو انچه بود کوی زنده | چنین اندک حالت هم پیرو |
| ٢١ | جز درمخاک بجاکستان بود | موج همچو ان کویانان بود | پس زین کس و کس با انان | ز این کس نام سکون نام دیت |
| ٢٢ | تاوهی از خب این فانی جهان | دو جهان جان بهانی با و | تجهای غیر زاده شود خالک | می بکار می تا شوی آخر حالک |
| ٢٣ | ایچنین عمر عمر زین بهما | بی عوض ضایع کنی در سخن | عین می نامد ترا ای مکار | تاوهی کل زار و کس ز خا و |
| ٢٤ | عمر کان شد مشور دنیا ماند | خرم آنکس جو شو خوش سخن | عمر مسد در مشوره چون کس | درد و حق کردان ناسته |
| ٢٥ | بشمار و بهر بچند شود | عمره و زوزه که در ظاهر | منظر آن کس در این بلذوف | صد هزاران کل بر زبان خا و |
| ٢٦ | از کوی آنکه کسای صاف بود | دانه بر کس کس فضل کس کار | خود شمار آنجا بود کس خا و | بیشمار است انظر کان بر |
| ٢٧ | سوکل خورد ای جز و صبا | از خوی بگذرد مانی خود | دردن همچون سبوسنی بود | گفت کوی صلیح و جنت چو ز صبا |
| ٢٨ | چون جابلسان تو در سخن | بر سر کس زدن ای نامور | با چو کس بر سر ابرو درون | تا شود سر درون سپید برین |
| ٢٩ | از زلف از کس از بوی قد | می نماید خورد نهاد و تون | تا که شتی یا ز شوی آن | میشود ظاهر پیر جوان |

بسی
بیراش
ممن پوش
ملقن
نلقه کسند
صبا
سوار
زنده جان
سنگ
زندان
در صبح
بانه
سنگ
نقش
سنگ

بسی
بیراش
ممن پوش
ملقن
نلقه کسند
صبا
سوار
زنده جان
سنگ
زندان
در صبح
بانه
سنگ
نقش
سنگ

خاتمه المشوی

مکر و فریب

اشاره به عیب است
که من استخوانم در روز
بچه مکر و فریب است
ما شد زبان کار است

عذاب

عذاب کی چون هیچ
عذاب است هیچ
کوار

| | |
|---|----------------------------------|
| مجبور او فوج فعل در کما | میشو پیداکه چه سانشناس |
| جازه در مرتبه یونست و | نومرانی او با که کافر باورن |
| آب اندوسویو یکم مدد | تا نکر دایبش برین ناگوار |
| کاب آکن پیمده نانویش | وزک بوی طم اب بوی و |
| کفرا احمد مکر دور فتن کس | منصوبون کوفنا و شکنس |
| دیغین منز پیدد ابلیس | برزد مادی صغیو انبان غوی |
| مدری پس مجرذ او پسر صف | میشو صافین و در صغیو کف |
| ریخ او هر خطه بدتری شو | دردی او زشت ابتر شو |
| سوی و زنج هر دمان و دبا | بی عذاب مجرم در بحر عذاب |
| پیش از آنکه کار تو بخارسد | مدری غفلت ترا و پس کرد |
| رو با اصل خود همچون خلیل | یکدرا از استاره و در چرخ چو بلبل |
| بای منت بر خود بر نماه | سگر برین ایوان و از و گاه نه |
| این خودی خروج کن اند خدا | تا نمانی همچو ابلیس جدا |
| ای جانوار برانند بجز جان | ناشوی و در پای پیدد کزین |
| قصه گو نه کن کرد فتم در بجز | ممن خشر و الله اعلم بانصیب |
| شکو کا این نامه بنوازی و سید | کر نشد فعد با خوان و سید |
| نزد با امانت این کس کس | مکره از این برود و اید پیام |
| نه پیام چرخ کان اخضر بود | بل بیای کز غفلت بر تو بود |
| بام کرد و ترا از او اید نوا | کر شش باشد همیشه زان |
| حسب الانجینا اقبل کر الفخر عظمی کلامه الذوق العلی العالی | |
| عجل حرم ما ان اذ امر الله تعالی فباش و اخلال له من انجینا | |
| وانطبع باذنه ان العبد الجانی الذی | |
| لا یؤدی الذوق الشلطان | |
| عبدالکریم الشیخ الی | |
| الاصمغانی | |
| مکره | |

در بیان عیب است

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

صحیح آن غلطهای مشوب

| تودا | عکس کند | صحب خیرا | خان مانک | میداربا | میم و عواد | آرامد | بذرفت | زوتنگا | این بجز | اختلاف | زات |
|--------------|-----------|-----------|-----------|---------------------|-------------------------|-----------|-----------|-------------|------------|--------------------|----------|
| ۱۱ ۴ | ۱۳ ۵ | ۱۸ ۶ | ۲۱ ۷ | ۲۵ ۸ | ۱۳ ۹ | ۱۸ ۱۰ | ۲۰ ۱۱ | ۲۳ ۱۲ | ۱۳ ۱۳ | ۱۳ ۱۳ | ۱۳ ۱۳ |
| ان بزرگ است | غلام شهر | مرد و فضل | مرد کوشند | مرد کله | پناه و شک | خمن | کردار | در کام | هر غلار | شناسد | نیکه یاد |
| ۱۸ ۱۸ | ۲۳ ۲۱ | ۱۸ ۲۱ | ۲۳ ۲۳ | ۱۱ ۲۵ | ۱۶ ۲۵ | ۲۵ ۲۵ | ۲۵ ۲۵ | ۲۶ ۲۶ | ۱۳ ۲۸ | ۳۰ ۲۳ | ۳۳ ۱۵ |
| جرت | صد بار | کز بوان | نماندای | از دم لطفش که جانها | چو بود معالی ز غنی کوشه | لری | سکذاگر | آموش | نهونکه | | |
| ۲۴ ۵ | ۳۳ ۸ | ۳۵ ۲۶ | ۴۰ ۲۰ | ۴۱ ۴ | این سطر را فدا کرده | | | | | | |
| عروا | رسوان | وان دی | بزه برد | میدد | انسانچه | ذوق | میکوبد | نهما | سزود | کزی بکا | کرودا |
| ۱۹ ۲۲ | ۱۱ ۴۰ | ۱ ۴۶ | ۳ ۴۶ | ۶ ۴۶ | ۲ ۴۶ | ۵ ۴۹ | ۵ ۴۹ | ۲۲ ۵۰ | ۲ ۵۰ | ۲۰ ۵۲ | ۱۱ ۵۴ |
| بازن | بزرگ | کزنات | بکی اکرم | وان میدد | بوز باید | است حرم | کابوسی | سبر | یکد مفض | چادیم | بروم |
| ۲۱ ۶۱ | ۴۰ ۶۴ | ۱۳ ۶۷ | ۲۲ ۶۹ | ۷ ۷۲ | ۲۳ ۷۲ | ۲۲ ۸۲ | ۱۵ ۸۵ | ۲ ۸۶ | ۱۴ ۸۶ | ۲۷ ۹۲ | ۲۱ ۹۶ |
| حالار | مطار | ندد | کون | شخی | مخیرا | از آینه | میهد | بیکار | نیاید | دردوز | مخوبش |
| ۱۲ ۹۷ | ۲۴ ۹۷ | ۳ ۹۹ | ۳ ۹۹ | ۹ ۱۰۳ | ۲۳ ۱۰۳ | ۲۸ ۱۰۷ | ۱ ۱۱۰ | ۲ ۱۱۰ | ۲۵ ۱۱۷ | ۴ ۱۱۸ | ۱۴ ۱۲۰ |
| میکردا | دوتک | کده اوله | اقباد | انجوج | یرامید | شاه | چند | کشت | انزای کوه | تازیش | نی خوجیم |
| ۱۸ ۱۲۴ | ۷ ۱۲۶ | ۸ ۱۲۶ | ۲۰ ۱۳۸ | ۲۹ ۱۳۸ | ۲ ۱۳۹ | ۱ ۱۴۰ | ۲۱ ۱۴۰ | ۱۹ ۱۴۲ | ۲۷ ۱۴۳ | ۲۸ ۱۴۳ | ۶ ۱۴۳ |
| آوبی | میزبیر | دنیاهن | دل بایه | ایله کوشلا | نامونک | غشوق | اشایکر | دوالبش | بیایدین | آن لوت | عقلش |
| ۹ ۱۳۳ | ۳ ۱۳۴ | ۵ ۱۳۴ | ۱۹ ۱۳۴ | ۲۲ ۱۳۴ | ۱ ۱۳۷ | ۲۳ ۱۳۷ | ۱۳ ۱۳۹ | ۱ ۱۴۰ | ۲۷ ۱۴۰ | ۱۶ ۱۴۱ | ۸ ۱۴۵ |
| دوهاردها | دویجا | ایچینیرت | ازالین | انظلم انظما | بکباشک | کوانو | آن بزرگدا | نفور | برچاروله | صدا | نک سرج |
| ۲۵ ۱۴۷ | ۲۷ ۱۴۷ | ۲۰ ۱۵۲ | ۲۹ ۱۵۲ | ۱ ۱۵۳ | ۲۸ ۱۵۵ | ۲۱ ۱۵۵ | ۱۵۷ ۱۵۸ | ۷ ۱۵۸ | ۶ ۱۵۵ | ۴ ۱۵۹ | ۵ ۱۵۹ |
| آناقه | بکتران | آن طایفه | زایرکت | جوزابه | بزنایرود | کفناشر | ودرفی | منظر | فراخ | سغلی | کوزاسرا |
| ۱۵ ۱۵۹ | ۱۷۲ ۱۷۲ | ۲۵ ۱۷۲ | ۱۵ ۱۷۶ | ۲۱ ۱۷۸ | ۱۳ ۱۸۰ | ۴ ۱۸۲ | ۲۱ ۱۸۳ | ۱۳ ۱۸۴ | ۱۴ ۱۸۴ | ۱۹ ۱۸۴ | ۱ ۱۸۹ |
| وفا | ازان اشیا | فرعون | سوادانا | دجور | سرباشد | مخلوق | تابه بنی | اوشنا | پزان فرود | ماندکان | مروشه |
| ۲۳ ۲۱۳ | ۲۱۴ ۲۱۴ | ۲۴ ۲۱۴ | ۱۸ ۲۲۰ | ۱۱ ۲۲۳ | ۷ ۲۲۸ | ۱۲ ۲۳۵ | ۱۲ ۲۳۹ | ۹ ۲۴۱ | ۲۲ ۲۴۱ | ۲۲ ۲۴۱ | ۱۸ ۲۴۲ |
| عشورای | خدا | کایسودید | غیبی | بزدوش | بندومر | واین چوید | برچاروا | ماد و بابا | زوتش | اوزبای | های شو |
| ۷ ۲۴۳ | ۱۸ ۲۴۳ | ۱۱ ۲۴۵ | ۲۵ ۲۵۰ | ۱ ۲۵۳ | ۲۹ ۲۵۳ | ۶ ۲۵۵ | ۱۰ ۲۵۵ | ۱۲ ۲۵۵ | ۱۲ ۲۵۵ | ۱۹ ۲۵۵ | ۷ ۲۵۷ |
| شاه | چوید | هنگامه | زکمین | حرف | دویش | هیزیرا | مشاددنا | افرومرد | خارا شادنا | بیش مشوق | دارالان |
| ۲۸ ۲۶۳ | ۱۵ ۲۶۳ | ۲۲ ۲۶۳ | ۸ ۲۶۷ | ۲۳ ۲۶۹ | ۲۷ ۲۶۳ | ۲۷ ۲۶۳ | ۱۶ ۲۶۳ | ۱ ۲۶۵ | | | |
| برجید | بوزنگا | خجو | کوا | چدان | قدغرا | دزنج | حاجرات | کیمدام | وهو | دیح خود را متصل کن | |
| ۲۵ ۲۶۵ | ۱۳ ۲۶۷ | ۲ ۲۶۹ | ۷ ۲۶۹ | ۲۶ ۲۶۹ | ۲۰ ۲۶۹ | ۹ ۲۷۱ | ۱۲ ۲۷۱ | ۴ ۲۷۱ | ۸ ۲۷۱ | ۱۷ ۲۷۵ | ۱۷ ۲۷۵ |
| نقد با درواغ | مالکان | بارها شیخ | برباد گشت | کلک نامک | عدس | چهلواحد | فرز کونا | آنرا اضطرار | الاق | دفت | حیران |
| ۵ ۲۶۸ | ۱۰ ۲۶۸ | ۱۱ ۲۶۸ | ۱۴ ۲۶۸ | ۳ ۲۶۹ | ۲۹ ۲۶۹ | ۲۳ ۲۷۰ | ۲۵ ۲۷۰ | ۲۵ ۲۷۰ | ۱۸ ۲۷۲ | ۲۴ ۲۷۲ | ۵ ۲۷۸ |
| برشاید | جان دیش | نان نود | ددو | کندیک | تروف | صدم | کاندقرا | بارداد | نابکرد | دازیش | بازاروکو |
| ۱۲ ۲۷۳ | ۱۹ ۲۷۳ | ۱۴ ۲۷۵ | ۲۳ ۲۸۱ | ۱۶ ۲۸۸ | ۱ ۲۸۹ | ۱۲ ۲۹۰ | ۱۲ ۲۹۹ | ۱ ۳۰۵ | ۱۲ ۳۰۷ | ۱۰ ۳۰۸ | ۲۲ ۳۱۴ |

| فهرست فایز مستوفی | سیر القدر الخیر الخیر | | سینوی محمد بن علی |
|---------------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| ۲ حکایت عاشق شاه پادشاه | ۲ غایب شدن طبیبان | ۳ خواندن نو فور عایت | ۳ ملاقات پادشاه عبید |
| ۳ برودن پادشاه عبید | ۵ خلوت طبیب پادشاه را | ۵ در یافتن طبیب نجرا | ۶ فرستادن پادشاه سوار سوار سوار |
| ۶ کثرت زکات الیوم تمیما باقل | ۶ حکایت در بقال | ۹ داستان پادشاه جوان که نصرانی | ۹ حکایت وزیر پادشاه |
| ۹ نیکین انکسید وزیر | ۱۰ جمع آمدن ضار و اوزیر از کعبه | ۱۰ تمسک در عارف | ۱۱ سؤال خلیفه از زلی |
| ۱۱ در تخریب متابعتی می شود | ۱۲ حکایت در وزیر جهود | ۱۲ فهم کردن نماز خان مکر و وزیر | ۱۲ پیمان شاه |
| ۱۳ تخطی وزیر در احکام | ۱۳ اختلال در صورت در حقیقت | ۱۴ خسارت وزیر | ۱۵ مکر وزیر در خلوت |
| ۱۵ رفتن کردن وزیر اتباع و وزیر خود را | ۱۵ مکر کردن وزیران | ۱۶ جواب گفتن وزیر در خلوت را | ۱۶ اعتراض مریدان |
| ۱۶ نومد کردن وزیر | ۱۶ فریقین وزیر امیرانرا | ۱۶ کشتن وزیر خود را | ۱۷ لایق بن احمد در مسئله |
| ۱۷ کما هو الناس علی قدر عقولهم | ۱۹ منازعه امراء | ۱۹ نف نظیم مصطفی که در انجیل | ۲۰ حکایت پادشاه جهود |
| ۲۰ آتش فروختن پادشاه | ۲۱ آوردن پادشاه جهود را | ۲۱ انداختن مردم خود را با آتش | ۲۲ کرماندن هزار مرد گستاخ |
| ۲۲ عتاب کردن جهود آتش را | ۲۳ هلاک شدن قوم هو | ۲۳ طنز و انکار کردن پادشاه | ۲۴ قصه نجیران |
| ۲۴ جواب شیر نجیران را | ۲۴ باز ترجیح نهادن نجیران | ۲۴ ترجیح شیر جهود | ۲۴ باز ترجیح نجیران توکل را |
| ۲۵ دیگر اربابان کردن شیر | ۲۵ باز ترجیح نهادن نجیران | ۲۵ نگرین غریبان را | ۲۶ ترجیح شیر جهود |
| ۲۶ مقرر شدن جهود بر توکل | ۲۶ جواب خرگوش | ۲۶ انکار کردن نجیران | ۲۶ اعتراض نجیران |
| ۲۸ زکرت انداختن خرگوش | ۲۸ باز جنبان نجیران سیراندا | ۲۸ منع کردن خرگوش از زرا | ۲۹ قصه مکر کردن خرگوش |
| ۲۹ زیانت تاویل زکرت | ۳۰ رنجیدن شیر از خرگوش | ۳۰ هم در بیان مکر خرگوش | ۳۱ رسیدن خرگوش به شیر |

| | | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|----------------------------------|
| عذر گفتن ترکوش | جواب شیر خر گوش را | صه سلیمان علیه السلام | طغنه زدن داغ |
| ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ |
| جواب گفتن عهده | صه آدم علیه السلام | پای فایر کشیدن ترکوش | پرسیدن شیر سبب پاشی پس |
| ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ |
| مرد با بردن ترکوش | جمع شدن بخیران بر ترکوش | پند دادن ترکوش | تفسیر جفا من لیسها لا کبریا |
| ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ |
| آمدن رسول قیصر روم | یا این رسول عسرا | سخن گفتن عمر با رسول قیصر | سوال رسول از عمر |
| ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ |
| اضافه کردن آدم علیه السلام | تمسک | تفسیر و هو معکم ایما | در بیان نزاران مجلس |
| ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ |
| زکری خود را | کشم | تفسیر قول انما | تفسیر قول انما |
| ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ |
| صه بازو کان که بنده نشان | صفت در آنچه طور | دیدن خواجه طوطیان را | تغظیم ساچران موی |
| ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ |
| میرفت | شدن آن طوطی حرکت آن | تفسیر قول حکم سنا | وجوه حکایت تاجر |
| ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ |
| باز گفتن بازو کان نا طوطی | طرطرا | تفسیر قول حکم سنا | تفسیر قول حکم سنا |
| ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ |
| برود انداختن تاجر طوطی | وداع طوطی | مضرب تعظیم خلق | تفسیر قول حکم سنا |
| ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ |
| از ضمن | دانشان پر چنگی | در معنی من کان لله | در معنی حدان لکم و امام |
| ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ |
| صبر ما شاء الله کان | دانشان پر چنگی | در معنی من کان لله | در معنی حدان لکم و امام |
| ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ |
| سوال کردن پادشاه از سفیر | معنی بیت حکم سنانی طیب | در حدیث اعدوا لرد الزی | پرسیدن عایشه و رسول را |
| ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ |
| کباران | الرحمه | نابیندن سوز خانه | اظهار عجز و تضرع صلی الله |
| ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ |
| بقیه حکایت پر چنگی | در خواب گفتن هانف عمر | که چندین ندیده | قلبه و اله |
| ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ |
| بقیه صه پر چنگی | گردانیدن عمر نظیر او را از | مقام کرده | فرمانی سروران عرب |
| ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ |
| صه خلیفه و کرم او | صه اغرابی در ویش | مغرور شدن مریدان | در بیان آنکه نادرا فند که مریدان |
| ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ |
| صبر نمودن اغرابی زن خود را | تصحیح کردن زن موهر را | صفت مرد زنا | جنبه مگر کسی از انجاست و |
| ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ |
| مراعات کردن زن شوئی | در بیان انهن یغلبن العاقل | تسلیم کردن مرد خود با مرد | در بیان آنکه موی و فرعون |
| ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ |
| سبب خرمیان اشفیا از د | خبر دیدن نافه صالح را | تفسیر آیه مرجع البحرین | در بیان آنکه انچه ولی کامل کند |
| ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ |
| جهان | مخلص ماجرای عرب و جنت | دل نهادن عرب بر الفارین | تفسیر کردن زن طلبی را |
| ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ |

تفسیر عطا
۴۲

| | | | | |
|----|---------------------------|---------------------------------------|------------------------------------|-------------------------------|
| ۶۱ | مید بر دین اعرابی سبورا | بند و سخن سبورا | در بیان آنکه چنانکه کذا عاشق | فرز و فرزند خدا و تشنه خدا |
| ۶۲ | پیر آمدن نسیا و در بانان | بیان آنکه عاشق دنیای بر میال | سپردن عرت هایدرا | ماجرای مرد نحوی و دگشی |
| ۶۳ | قول کردن خلیفه هدی عرو | در صفت پیر و مطاوعه او | وصیت کردن رسول صلی الله علیه و آله | گودی زین فرزند |
| ۶۴ | آتش کردن قدویا با نردیش | ایمان کردن پسر کرکدا | قصه آنکه در یاری بگفت | خودن آن بار بار خود را |
| ۶۵ | ردی و کشیدن سخن از ملا | آدم کردن پسر کرکدا | هدیه کردن نوح علیه السلام | نشاندن پادشاهان صوفی |
| ۶۶ | آمدن آشنای از سفر بدین | طلب کردن یوسف از پناه | گفتن مهمان یوسف | مرد شدن کاتبی |
| ۶۷ | دعا کردن بنام | اعمال کردن هاروت | بغیه قصه هاروت | حکایت مرد کتر |
| ۶۸ | اول کسی که نصیر صریح فیاض | در بیان آنکه حال خود را | قصه زومی چنین در صفت | رسیدن غیر صلی الله علیه و آله |
| ۶۹ | جواب گفتن زید رسول خدا | متمم کردن غلامان | حکایت زید با پیغمبر | حکایت با کج |
| ۷۰ | گفتن رسول زید که تیرا | آتش افکندن بدشهرت | خداوند سخن ختم بر روی | سوال کردن کافر از حضرت |
| ۷۱ | جواب گفتن علی علیه السلام | گفتن پیغمبر بکوش با بدار | تعب کردن آدم از فعل ابلیس | بغیه قصه امیر المؤمنین |
| ۷۲ | افکندن کابدار در پای امیر | قطع طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله | گفتن امیر علیه السلام با فرین | خاتمه دفتر اول مشنوب |
| ۷۳ | ملا آمدن اشرف خاکن | دزدیدن شخصی مار را از | التماس کردن مهر اوستی | اندک کردن صوفی خادم را |
| ۷۴ | مشور کردن خدای باو | بسته شدن پیر معنی | الزام کردن خادم بیمار | تعمیر کردن کاروانساز که مکرر |
| ۷۵ | خلو کردن شیخ احمد | تمامی قصه زید شدت | خاریدن دوستی شیرا | فرز و فرزند صوفیان بهیمة |
| ۷۶ | فصد امیر علیه السلام | تمه قصه مغلس | فصل المناجات | ملا آمدن کردن مردمان صوفی |

یا من بادشاه بلور
خوشتر
۱۱۲
حکایت کردن آمل
فصل
۱۱۸

تذکره
شاهان
۱۲۵

| | | | |
|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|---------------------------------|
| تمیز بر حقیقتی سخن | ایمان کردن پادشاه دد | براه کردن پادشاه بکی از | تم خود درین حلام برسد |
| ۱۲۱ | ۱۲۳ | دو حلام را ۱۲۳ | ۱۲۴ خود |
| باز پرسید پادشاه حال | کفر از شدن از میان خدا | کلوخی آند از خیر نشسته | حکایت |
| ۱۲۶ | ۱۲۹ | ۱۳۰ | ۱۳۱ |
| در معنی در التاخرافات | تمیز از خواند اب | آمد دو کتاب به بیار شده | فهم کردن میزان در التون و توانه |
| ۱۳۲ | ۱۳۴ | ۱۳۳ | نیش ۱۳۰ |
| رجوع بحکایت و التون | ایمان کردن خواجگان را | ظاهر شدن فضل افغان نزد | تمه قصه جاسیدن |
| ۱۳۶ | ۱۳۶ | ایمان کننده ۱۳۷ | ۱۳۸ |
| عکس بظهور پیغام سلیمان علیه | اینکار فلسف | ساجات کردن شبان | وخی آمدن موسی علیه السلام |
| ۱۳۹ | ۱۴۰ | ۱۴۲ | ۱۴۳ |
| سوال موسی از خد تعالی | و جانیدن امیر خیر را بجهه | حکایت آن مرد ابله | ۱۴۶ |
| ۱۴۳ | ۱۴۵ | ۱۴۵ | ۱۴۶ |
| گفتن اینا که من موعودم | تمه حکایت خروس | گفتن موسی کویاله بر شک | تره کردن مرد با صبح بند مغرود |
| ۱۴۷ | ۱۴۸ | ۱۴۸ | ۱۴۹ |
| تمیز دیوانه با جالبوس | سبب بدو درین غریب مرید | تمه قصه آمدن مغرود و | رفتن رسولی الله علیه و آله |
| ۱۵۰ | که هم چنین بود ۱۵۰ | ۱۵۱ | بیایدن صفا ۱۵۱ |
| وخی کردن خد تعالی که جزا بدید | حکایت سوز و ضربه و غلو | رجعت بعصه مرتضی | رفتن با بزرگد بکعبه |
| من نیامد ۱۵۱ | ۱۵۲ | ۱۵۳ | ۱۵۳ |
| حکایت پرو و مرید | دانشین بفرمان سید بخودی | حدود لغت با سید | بجمله در سخن آوردن سائل |
| ۱۵۳ | از کسناخی بود ۱۵۳ | ۱۵۶ | بجمله بملوک ۱۵۶ |
| خواندن خطیبی در منشا | دوم بار سخن آمدن سائل | تصحیح کردن رسول صلی الله | دو سواری صواب آخوند |
| بزدان ۱۵۲ | ۱۵۶ | علیه و آله بیار ۱۵۸ | ۱۵۹ |
| بشمارن قوم موسی علیه السلام | در بیان معنی نوحین بالقدوس | گفتن رسول صلی الله علیه و آله | پیدا کردن ابلیس معویه را کرد |
| ۱۵۹ | ۱۶۰ | ۱۶۱ | ۱۶۲ |
| دوم بار جواب گفتن ابلیس | باز نظر بر معویه | باز جواب ابلیس بر معویه را | عنف معویه |
| ۱۶۲ | ۱۶۳ | ۱۶۳ | ۱۶۴ |
| نالیدن معویه | باز نظر بر ابلیس تبلیس خود را | باز الحامعویه | شکایت فانی از آذین صفا و جواب |
| ۱۶۴ | ۱۶۴ | ۱۶۵ | ۱۶۵ |
| بافزار آوردن معویه ابلیس | راست گفتن ابلیس ضمیر خود را | فضیلت حضرت خود آنحضرت زوق | تمه افراز ابلیس |
| ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ | ۱۶۶ |
| تصدیق معویه ابلیس و آردان | گفتن زرد از صاحب خانه | قصه منافقان و مسجد خراب | فهم کردن یکی از اصحاب که در سوا |
| ۱۶۷ | ۱۶۷ | ۱۶۸ | ۱۶۹ |
| تردد در مذاهی مختلفه | ایمان کردن مرغی با ظاهر | حکایت شرخونده | حکایت مسخیر از رو فتنه |
| ۱۷۰ | ۱۷۰ | ۱۷۱ | ۱۷۲ |

| | | | |
|----------------------------|--------------------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| حکایت آن چهارمندی که با هم | قصه کردن غزان در خون | بیان حال خود پرستان | حکایت کردن بر سر طیب |
| ۱۲۲ حکایت میکنند | ۱۲۲ مردی | ۱۲۳ | ۱۲۲ از بخوری خود |
| حکایت کودکی که گفتا بوی بد | ترسند کودکی از شخص صاحب | حکایت آغری و زینک ز جوال | گرامان ابراهیم آدم |
| ۱۲۴ | ۱۲۰ و نیکین از | ۱۲۰ کردن | ۱۲۶ |
| آغاز نمودن رسدن حواش ارف | طغنه زدن بیکانه در شان | قصه ابراهیم آدم | دعوی آنکس که خدا کار از آن |
| ۱۲۲ پیور حیب | ۱۲۱ شیخی | ۱۲۹ | ۱۲۰ نمیکند |
| گفتن عادت پیغمبر را | کشیدن وین مهارش را | گرامان شیخ که در کشتی بدد | تشنه صومیان |
| ۱۱۱ | ۱۱۱ | ۱۱۲ قهبر کردند | ۱۱۳ |
| درد گفتن قنبر با شیخ خانی | بیان دعوی که عنین دعوی گواه | سجده کردن بسج و بجی در | اشکال آزدن نادانان |
| ۱۱۳ | ۱۱۳ صدقت | ۱۱۰ شکم مادر | ۱۱۰ |
| نسخ گفتن بر این حال | پذیر آمدن سخن باطل | جسین درختی که هر که میخواست | برخواستن مخالفان میان |
| ۱۱۴ | ۱۱۶ | ۱۱۶ نمود | ۱۱۱ انصار |
| قصه بطحکان | | | خر شدن حاجیان |
| ۱۱۹ | | | ۱۹۰ |
| | فهرست مجلد ثالث شوی مولوی علی الزحنه | قصه دانا که گفتن | حکایت |
| | | ۱۹۴ محوید | |
| قصه نیل چکان | رجوع حکایت مسافران | دربیان خطای حجاب | ارضعالی بوسی علیه السلام |
| ۱۹۰ | ۱۹۶ | ۱۹۶ | ۱۹۶ |
| در الله گفتن نیازمند | فرین ریشای شهر را | قصه اهل سببا | جمع آمدن اهل امت |
| ۱۹۲ | ۱۹۱ | ۱۹۹ | ۲۰۰ |
| باقی قصه اهل سببا | قصه رفیق خواجه بد | دعوت کردن باز | رجوع حکایت خواجه |
| ۲۰۱ | ۲۰۲ رؤسنا | ۲۰۳ | ۲۰۳ |
| قصه اصحاب ضروان | رواز شدن خواجه بد | رفیق خواجه و موس بد | تاخرن بخون آن سگ |
| ۲۰۴ | ۲۰۴ | ۲۰۵ | ۲۰۶ |
| رسیدن خواجه بد | افتادن شیال در خم | چوب کردن مرد لاقی لب | ایمن بودن بلم با عود |
| ۲۰۶ | ۲۰۹ | ۲۰۹ سلب خود را | ۲۱۰ |
| بودن کتبه دینه را | دعوی طاروسی کردن شفا | دعوی کردن فرعون | و لغز فرعون فی سخن القول |
| ۲۱۰ | ۲۱۰ | ۲۱۱ الوهیت را | ۲۱۱ |
| قصه هارون و مارو | منی زو آخالش | تمسک کردن هارون و مارو | خواب بدین فرعون |
| ۲۱۱ | ۲۱۲ | ۲۱۲ | ۲۱۳ |
| بمیدان خواندن بنی اسرائیل | حکایت کدشک | بازگشتن فرعون از مید | |
| ۲۱۳ | ۲۱۳ | ۲۱۴ | |
| جمع آمدن حیران با بدو | وصیت حیران با مادر | ترسیدن فرعون | پیداشدن شماره |
| ۲۱۴ | ۲۱۴ | ۲۱۴ | ۲۱۵ |

قصه آنکه در آن
و رسیدن او به
۱۲۵

قصه آنکه
۱۲۰

سج کردن
شأن درخت
۱۱۰

بنا نهادن
جهت آنکه با هم
۱۱۶

| | | | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|--|---|
| خواندن فرعون را از تنی ۲۱۵ اینزبیل | بوجود آمدن موسی ۲۱۶ | بازوحی آمدن بماد موسی ۲۱۶ در آتش افکن | حکایت ماری که از دماغ افسرد زده شد ۲۱۷ |
| بازن پانچاه و نه پندها ۲۱۹ | جواب موسی فرعون را ۲۱۹ | پانچ داندن فرعون و ۲۱۹ | مهلک داندن موسی فرعون ۲۲۰ |
| فرشادن فرعون بمدین ۲۲۱ | رفتن دو ساجو بر سر کوه ۲۲۲ پید | جواب گفتن ساجو زده ۲۲۲ | تشبه کردن قرآن بصدا ۲۲۱ موسی |
| تعبه حکایت موسی ۲۲۲ | جمع آمدن ساجران ۲۲۲ | در مکتوبی شکل پناه رشب ۲۲۳ | دعوت نوح بسور ۲۲۰ |
| حدیث الرضا بالکفر کفر ۲۲۶ | چهار بار تحت و فکرت ۲۲۶ | در عتابه حافظ کسی نمود ۲۲۶ | مشغول شدن عاشق و معشوق ۲۲۶ خواند |
| حکایت مردی که غمده آورد ۲۲۹ | در دیدن کاوی در خانه ۲۳۰ | در بیان اینکه علم را دور برد ۲۳۱ | و بخورد شدن آدمی بوم ۲۳۱ |
| غوا بخلو مغاوتت ۲۳۱ | در روم افکندن کوه بکن ۲۳۱ | در بخورد شدن فرعون بوم ۲۳۲ | در بخورد شدن معلم بوم ۲۳۲ |
| دوم بار بوم افکندن آتش ۲۳۲ | در بیان خواب افکندن معلم ۲۳۲ | خلاصی کوه کان از مکتب ۲۳۳ | بیادیت معلم در سخن ۲۳۳ |
| در بیان آنکه در دماغ را چون ۲۳۳ | حکایت در زوش که در کوه ۲۳۳ | دیدن زده که غایت را ۲۳۰ | تعبه قصه زاهد ۲۳۰ |
| تشبه بند دام بیضا ۲۳۶ | مضطرب شدن حضرت زنده ۲۳۶ | مهم شدن شیخ با دزد ۲۳۶ | گرامت شیخ اقطع ۲۳۶ |
| سبب آن ساجران ۲۳۹ | حکایت انجماع خر و برید ۲۳۹ | خرغ نا کردن شیخ بزرگوار ۲۳۹ | |
| خواندن شیخ ضرر زدن از ۲۴۱ | صبر کردن لقمان ۲۴۱ | بغیه قصه نابینا ۲۴۱ | قصه اولیا که راضی بند ۲۴۱ قضای الهی |
| سوان کردن بملوک ۲۴۲ | قصه دقوف ۲۴۲ | بازگشتن بقیه دقوف ۲۴۲ | بیر طلب کردن موسی ۲۴۲ حضرت را |
| بازگشتن بقیه دقوف ۲۴۴ | نمودن مثال هفت شیعی ۲۴۰ | شدن هفت شیعی مثال یک ۲۴۰ | نمودن شمعها هفت مرد ۲۴۰ |
| باز نمودن هفت مرد هفت ۲۴۰ | مخفی نمودن درختان از نظر ۲۴۰ | یک درخت شدن هفت ۲۴۰ | هفت درخت هفت مرد ۲۴۰ |
| بیر رفتن دقوف با امامت ۲۴۱ | بیر رفتن دقوف با امامت ۲۴۱ | اندا کردن قوم ۲۴۱ | اشاره سلام بدست زانت ۲۴۱ |
| شدن قوم در نماز اقصا ۲۴۹ | تصویرات مرد حجاز ۲۵۰ | دعا و شفقت دقوف ۲۵۰ | انکار کردن انجاعت مردها ۲۵۰ |

مذکرات شیخ
۲۵۰

| | | | | | |
|------------------------------|-----|-----|-----|-----|----------------------------|
| حکایت ملک یوسفی حلال | ۲۰۲ | ۲۰۳ | ۲۰۳ | ۲۰۳ | حکم کردن داود بر کشنده |
| تشریح شخصی از داویدی | ۲۰۰ | ۲۰۰ | ۲۰۰ | ۲۰۰ | حکم داود بر صاحب کاوکه |
| ببروند روضه خلائق یوسفی | ۲۰۷ | ۲۰۷ | ۲۰۷ | ۲۰۷ | بیان آنکه نفس آدمی بجای آن |
| کرخیز صبی قر از کوه | ۲۰۹ | ۲۰۹ | ۲۰۹ | ۲۰۹ | قصه کوزدورین و کوز |
| جواب قوم آیدارا | ۲۶۲ | ۲۶۲ | ۲۶۲ | ۲۶۲ | مفهوم خواستار قوم |
| حکایت خرگوشان | ۲۶۴ | ۲۶۴ | ۲۶۴ | ۲۶۴ | مفهوم داشتن قوم آیدارا |
| حکایت آن دزد که خضر کبک | ۲۶۶ | ۲۶۶ | ۲۶۶ | ۲۶۶ | در معنی حزم |
| حکایت پدر کردن سنگا | ۲۶۸ | ۲۶۸ | ۲۶۸ | ۲۶۸ | جواب آنکه از انبیاء |
| باز جواب آنجا جریان را | ۲۶۹ | ۲۶۹ | ۲۶۹ | ۲۶۹ | مفهوم کردن منکران |
| بیا آنکه جمعاً صورت ملوک است | ۲۷۲ | ۲۷۲ | ۲۷۲ | ۲۷۲ | قصه عیون صوفی |
| نومیدند آیدارا از قبول و پند | ۲۷۴ | ۲۷۴ | ۲۷۴ | ۲۷۴ | ایمان مقلد خوفست درجا |
| فرمان در رسیدن رسولی علیه | ۲۷۶ | ۲۷۶ | ۲۷۶ | ۲۷۶ | مشکات اعلام بر شدت آن |
| آیدارین کافر با طفل خود | ۲۷۸ | ۲۷۸ | ۲۷۸ | ۲۷۸ | وجه عبرت کردن از این |
| وخی آمدن یونسی که بیاموش | ۲۸۰ | ۲۸۰ | ۲۸۰ | ۲۸۰ | جواب خروشن سنگا |
| خود این خروشن از مراد خواب | ۲۸۲ | ۲۸۲ | ۲۸۲ | ۲۸۲ | دویدن شخص یونسی |
| حکایت آنکه کفر زنداؤ | ۲۸۳ | ۲۸۳ | ۲۸۳ | ۲۸۳ | در آیدار خضره |
| وفاقی باقی هلال رحمت الله | ۲۸۵ | ۲۸۵ | ۲۸۵ | ۲۸۵ | حکایت فرزند از این |

حکم کردن داود بر کشنده
مال خود بخت
۲۰۳
عزم داود که راز
آشکارا کند
۲۰۷
قصه خرمی آیدارا
و آشکارا ایشان
۲۶۱

| | | | |
|---------------------------|-----------------------------|---------------------------|----------------------------------|
| تشبه کردن نفس مطلق | آداب المشتملین | شناختن هر حسی بوجهی | فرز بیان اینست بخیر همیشه |
| ۲۸۷ | ۲۸۸ | ۲۸۸ | ۲۸۹ |
| جمع و تفویض | مشقه قناره نساء | قصه و کمال صدر رحمان | پیداشدن روح القدس بجز |
| ۲۸۹ | ۲۹۰ | ۲۹۰ | ۲۹۱ |
| کفین روح القدس مرزومرا | عزم کردن آن و کمال از عشو | پرسیدن معشوق از عاشق کراز | منع کردن دوشان و داز آواز |
| ۲۹۲ | ۲۹۲ | ۲۹۲ | ۲۹۳ |
| مرد عاقل عادلان و شریف | دوستان عاقلان و شریفان | دوامیدن عاشق لایا اباوی | جواب عاشق عادلان و عقید |
| ۲۹۳ | ۲۹۴ | ۲۹۵ | ۲۹۵ |
| رسیدن عاشق بمعشوق | حکایت مجدد بهمان کوش | آمدن بهمان در آمدن مجددا | جواب کفین عاشق باصحاب |
| ۲۹۶ | ۲۹۶ | ۲۹۶ | ۲۹۷ |
| عشق بنورین بر این جهان | مهمان را ملاقات کردن | کفین طایان بافرین | مکرر کردن بند بهمان مجددا |
| ۲۹۷ | ۲۹۸ | ۲۹۹ | ۳۰۰ |
| جواب کفین بهمان ایشان را | تمثیل کرمین مؤمن | صابر شدن مؤمن بیلا | عند کفین کد بانو بانحو |
| ۳۰۰ | ۳۰۲ | ۳۰۳ | ۳۰۳ |
| بقیه قصه بهمان | ذکر بندگان سیدنا خیرین | تفسیر آن للفران بطننا | رضن انبیا و اولیا بکوهها |
| ۳۰۳ | ۳۰۴ | ۳۰۴ | ۳۰۵ |
| تشبه اولیا و کلام اولیا | تفسیر باجمال آری | جواب طغنه زنده بر مشو | دردمپای کرامه است از خود |
| ۳۰۵ | ۳۰۵ | ۳۰۶ | ۳۰۶ |
| بقیه قصه بهمان مجددا | تفسیر و احلی علیهم | پرسیدن بانک طلمیم نیشک | ملاقات عاشق با صد رحمان |
| ۳۰۷ | ۳۰۷ | ۳۰۸ | ۳۰۸ |
| جذب هر عنصر جبر خود را | مخبر شدن جان تعالی | فتح عرش و تقصیر ضد | نظر کردن بپیغمبر صلی الله علیه و |
| ۳۰۹ | ۳۰۹ | ۳۱۰ | ۳۱۱ |
| تفسیر آیه ان یتفخروا بقدر | بیا بیا باز کسین رسولی الله | تفسیر لا تقصروا علی رسول | آگاه شدن بپیغمبر بر طغر طایفا |
| ۳۱۱ | ۳۱۲ | ۳۱۲ | ۳۱۲ |
| جواب سوختم آن اسیرانرا | بیان آنک طایغی در عین قاهر | جذب معشوق عاشورا | رسیدن بخواری عاشق در بند |
| ۳۱۳ | ۳۱۳ | ۳۱۴ | ۳۱۵ |
| دادخواستن پشه از زبانه | آمر کردن سلیمان پشه منظم | تواضع معشوق عاشق خود را | با خویش آمدن عاشق |
| ۳۱۵ | ۳۱۶ | ۳۱۶ | ۳۱۷ |
| حکایت انعامی در دار رحمان | الحمد للربوبی المشوق | باض عاشق معشوق را | |
| ۳۱۷ | | ۳۱۷ | |
| تمیز کفایت آن عاشق | حکایت واعظ | سوال شخصی از علی علیه | خیانت عاشق |
| ۳۲۳ | ۳۲۰ | ۳۲۰ | ۳۲۶ |
| قصه شوکه بخانه آمدن | حسنه ای بندگان را بکاه او | مشوق از بر جاد رحمان | کفین زن کیا و در بند جبار |
| ۳۲۷ | ۳۲۷ | ۳۲۷ | ۳۲۸ |

ملازمه اصل احمد
بمقام شوق
۲۹۶

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|------------------------|
| عزیز از بیعت و بصر و علم | دنیای کفر و نفوس حرام و نکو | قصه دباغ | معالجه کردن تبخ |
| ۲۱۸ کفر و جنین | ۲۲۱ سرگردان | ۲۲۱ | ۲۲۰ |
| عذر خواستین ماشق | زد کردن معشوق مذرعا | مقاله جهوی بانو علییه | قصه مسجد اقصی |
| ۲۲۰ | ۲۲۱ | ۲۲۲ الشان | ۲۲۱ |
| شرح آئین المؤمنون اخوان | بقیه قصه بنای مجید | خلافه عثمان | حکایت کوندادی عالم |
| ۲۲۲ | ۲۲۰ اقصی | ۲۲۲ | ۲۲۱ |
| مثل ائمه کبیر سینه نوح | هدیه فرستادن باغین | گرامت شیخ عبدالله | بازگردان سید |
| ۲۲۱ | ۲۲۱ | ۲۲۱ | ۲۲۱ |
| قصه عطار و ترزوی و ک | تواختن سلیمان رسول | دیدن رویش مشایخ و آرد | حکایت رویش و هریم کش |
| ۲۲۰ از کل سر و ک | ۲۲۱ | ۲۲۱ خواب | ۲۲۲ |
| سبب هجرت ابراهیم آدم و حوا | حکایت نشئه و جوزین | تجمل کردن از هریم کش | تهذیب سلیمان بلغین |
| ۲۲۲ | ۲۲۲ | ۲۲۲ | ۲۲۰ |
| ظافر کردن بندن سلیمان خود | بقیه قصه ابراهیم آدم | بقیه قصه اهل سنا | آزاد شدن بلغین از ملک |
| ۲۲۰ خالص الله | ۲۲۶ | ۲۲۶ | ۲۲۷ و سنو |
| چاره کردن سلیمان در اقصا | یاری خواستن جلنمه از میان | حکایت پری که دلالت کرد چله | نشان چند عبد المطلب |
| ۲۲۱ بلغین | ۲۲۱ | ۲۲۱ | ۲۰۱ |
| بقیه قصه سلیمان و بلغین | فایده شدن آدمی دنیا | بقیه دعوت سلیمان | غار کردن سلیمان مسجد |
| ۲۰۱ | ۲۰۱ | ۲۰۲ | ۲۰۲ اقصی |
| باز آمدن شاعر | قصه شاعر و صلیه دادن | بردن شاعر سعید از کوه | نشین دیو بیغم سلیمان |
| ۲۰۴ | ۲۰۴ شاه | ۲۰۰ شاه | ۲۰۶ |
| در آمدن هرود و مسجد اقصی | امور نبیه کور کبی قایل | قصه صوفی | دشن خرد و مسجد |
| ۲۰۵ | ۲۰۱ از ذاع | ۲۰۱ | ۲۶۰ اقصی |
| حصول علوم مال و جفا | تفسیر یا ایها المرسلین | در بیان ترک الجواب جواب | تفسیر آیه خلق اللذات |
| ۲۶۱ | ۲۶۲ | ۲۶۲ | ۲۶۳ |
| آیات الدین و قلوبهم حرم | چالپوش عقل باغین | حکایت غلام و پادشاه | حکایت قصه دستار بزرگ |
| ۲۶۲ | ۲۶۴ | ۲۶۰ | ۲۶۰ |
| نقص دنیا اهل دنیا را | عارف و اخذ آینه از نور | خطاب بفرودان دنیا | تفسیر فاجر و نصیه |
| ۲۶۶ | ۲۶۶ | ۲۶۶ | ۲۶۱ خفته |
| زجر کردن مدعی | بقیه نوشتن علام رصه | حکایت مداح | حکایت دریا و طینا الهی |
| ۲۶۱ | ۲۶۱ | ۲۶۱ | ۲۶۰ |
| مروه دادن با نرید از ادین | جواب سلطان با نرید | زادین ابو الحسن خرقانی بعد | بازگشت حکایت غلام |
| ۲۶۱ ابو الحسن | ۲۶۲ | ۲۶۲ با نرید | ۲۶۳ |
| گردیدن پادشاهان علیه | شدن ابو الحسن خرقانی بعد | نفسان دل و جان صوفی | رصه و پیکر نوشتن انعام |
| ۲۶۲ السلام | ۲۶۳ با نرید | ۲۶۳ | ۲۶۴ |

در بیان آنجا که
آبیا و آریما
۳۳۴

محررت سلیمان رسول
بازگشت
۳۳۳

خبر از عبد المطلب
از کشتن مصطفی
۲۰۰

مانند از قدس
بوز نور عونی
۲۰۵

نقص آنرا در
صو از طعام خدا
۳۶۲

| | | | |
|-------------------------------|-------------------------------|---------------------------------|--|
| سوره بقره فافلز | قصه شجره کینا شخصی شود | آفر کردن رسول مبینی | ایضا ابر مقتضی نزد سول |
| ۳۷۰ | ۳۷۰ منکر | ۳۷۰ | ۳۷۷ |
| حوار سول غرصر کند را | قصه سبحان ما اعظم شأ | سبب بارگویی آن سول | بیان کردن رسول و الله علیه |
| ۳۷۸ | ۳۷۱ | ۳۷۱ | ۳۸۰ |
| قلامه باقی تمام | قصه آبگو بنیادان | | حدیث حب الوطن من الايمان |
| ۳۸۰ | ۳۸۱ | | ۳۸۱ |
| حکایت سحر که در وقت انبیا کف | قصه آفرین که گفت بر کشته | چاره اندیشید ما فی | بیان عهد کردن آن خود وقت |
| ۳۸۱ | ۳۸۲ | ۳۸۳ | ۳۸۳ |
| نجات یافتن موسی و فرعون | بیان آنکه عمارت کردن سدود | حوار آید موسی و فرعون را | جواب موسی و فرعون را |
| ۳۸۴ | ۳۸۰ | ۳۸۰ | ۳۸۰ |
| نقی کردن موسی و فرعون از خود | هر چه میداند از آدمی برود | حمله آوردن اجهل بیان | بیان آنکه از فریب آدی می |
| ۳۰۶ | ۳۸۴ | ۳۸۸ | ۳۸۸ |
| باز گفتن موسی | بیان آنکه در توبه باز است | گفتن موسی و فرعون که از من بکشد | شرح کردن موسی |
| ۳۸۹ | ۳۸۹ | ۳۹۰ | ۳۹۰ |
| غیر گفتن آنحضرت | غرض شدن آدمی بدکاره و قوی | شرح موسی و فرعون | بیان خبر گفتن آن سول |
| ۳۹۱ | ۳۹۱ | ۳۹۲ | ۳۹۲ |
| منوع شدن از شرک و غیره | مشورت فرعون با آیه در این | ملاذبان پادشاه و گنبر | قصه آن زن که طفل او بر باد |
| ۳۹۲ | ۳۹۲ | ۳۹۳ | ۳۹۳ |
| جزایا موسی و فرعون با و فرعون | مشورت فرعون با و فرعون | ترتیب سخن هاملن | نومید شدن موسی از ایمان خود |
| ۳۹۶ | ۳۹۶ | ۳۹۶ | ۳۹۶ |
| منازه امیران عرب با رسول | سبب آمدن | تمامی حدیث موسی | در بیان آنکه شایسته است حق |
| ۳۹۷ | ۳۹۷ | ۳۹۸ | ۳۹۸ |
| سختی و فلسفی | در آفرین زمین و آسمان و فلسفی | غیر و ما خلفنا السموات | و حق آمدن موسی که من تراد شام |
| ۳۹۹ | ۴۰۰ | ۴۰۰ | ۴۰۱ |
| خدمت پادشاه بر ندیم | و نیکو منسوب حکایت | گفتن خیر خلیل را که هلاک | مطالبت کردن موسی |
| ۴۰۲ | ۴۰۲ | ۴۰۳ | ۴۰۳ |
| بیلزید و عقل و دهم خلیل | مثال دیگر | حکایت آن پادشاه زاده | دن خواستن جهه و زنده |
| ۴۰۳ | ۴۰۰ | ۴۰۰ | ۴۰۶ |
| ایضا و کردن پادشاه از زنده | خادوم کردن گنبر | مشایب شدن خای پادشاه | در بیان آنکه آیه زاده |
| ۴۰۷ | ۴۰۸ | ۴۰۸ | ۴۰۹ |
| حکایت اهدا کردن ساقط | مجموعه حال صورت عمل کل | قصه فرزندان عنبر | بیان خدای تعالی که لا اله الا الله فی کل |
| ۴۱۰ | ۴۱۱ | ۴۱۱ | ۴۱۲ |
| بیان آنکه عقل از روی کوشش | بیان با آنها الذین آمنوا لا | صدیق آن سول استورا | لا به کردن فی حق سبلی را |
| ۴۱۲ | ۴۱۳ | ۴۱۰ | ۴۱۶ |

تاریخ اسلام
۴۱۰

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------------|------------------------------|
| درخواستین بطرف غایب | حکایتین بنید کار باسور | نافی قضیه موسی | سخن کردن کار بر و طیاران |
| ۴۱۷ | ۴۱۸ | ۴۱۹ | ۴۱۹ |
| دعا کردن موسی علیه | بیان ادوار خلیفین آدمی | ملق فوج کیشکان و بالاند | رفتن ذوالقرنین بکوه قاف |
| ۴۲۰ | ۴۲۱ | ۴۲۱ | ۴۲۲ |
| بیان موزی که بر کاید میزد | نار ایله امر ذوالقرنین از | نمودن خبر میل خود را بمصطفی | اعتقاد یهود و نصاری |
| ۴۲۳ | ۴۲۳ | ۴۲۴ | ۴۲۴ |
| مجلد الحامین من التور | در معنی سخن از قصه من الطیر | المولوی طلبنا الخیر | |
| | ۴۲۹ | | |
| الکافین بکل بسببه امشاه | در همه کس ازین بجز خودنا | در سبب خروج آن کافر و بدید | نوامر مصطفی خودی و نمانا |
| ۴۳۰ | ۴۳۱ | ۴۳۱ | ۴۳۲ |
| اعمال ظالمه کواهد بریز آدی | پا او کرده اندید به عتابنا | میخواستند از خدا اجل جلانه | در بیان بوی که در خیا از شیر |
| ۴۳۳ | ۴۳۳ | ۴۳۴ | ۴۳۴ |
| در بیان کوا فرج اول یوم | ایمان برضه کردن مصطفی | در بیان غدا جان | انکار اصل نزل غدا و فرج را |
| ۴۳۴ | ۴۳۵ | ۴۳۵ | ۴۳۶ |
| مناجات و طلب مقام خاصا | تشبیه عقل بخریشل و نظر او | تمثیل روشهای مختلف | در معنی باختر علی العباد |
| ۴۳۶ | ۴۳۶ | ۴۳۷ | ۴۳۷ |
| سبب نام نهادن فرج و راندن | سینه المناجات | صفه طاهر و کیشین او را | در بیان آنکه لطیفها در کفرها |
| ۴۳۸ | ۴۳۸ | ۴۳۹ | ۴۳۹ |
| در تقاور عقول از اتمل | حکایت عربی که سبک او | در بیان آنکه هیچ چندی زبان نداد | حکایت حکیم که بیادوس |
| ۴۴۰ | ۴۴۱ | ۴۴۱ | ۴۴۲ |
| در بیان صفات و سادگی نفس | در معنی رضایتیه فی الاملا | در جواب عمل عاشق | در بیان با امانت و مزارق الا |
| ۴۴۳ | ۴۴۳ | ۴۴۳ | ۴۴۴ |
| پشیمانی بجهت کینه طاری | در بیان عقل و روح | جواب طایرین حکیم را | در بیان آنکه صراط افند |
| ۴۴۴ | ۴۴۵ | ۴۴۵ | ۴۴۵ |
| در صفت آن بخود | مایوی الله همه آکل و درگو | در سبب کشتن ابراهیم | سینه المناجات |
| ۴۴۶ | ۴۴۶ | ۴۴۷ | ۴۴۷ |
| در معنی حدیث از حواله انا | در صفت ختمانیان | حکایت محمد خواندم شاه که | تعبیه قضیه امود را آخر |
| ۴۵۰ | ۴۵۰ | ۴۵۰ | ۴۵۱ |
| در معنی سبع نفرات سینه | در کشتن ابراهیم خروشا | در معنی لغد خلفنا الاثن | تفسیر الا الذین امنوا عملوا |
| ۴۵۲ | ۴۵۳ | ۴۵۳ | ۴۵۳ |
| در بیان ابراهیم که کشتار | در معنی لامین قرین بدین | در معنی و قوم معاکر اننا | در معنی جعل الخنوم منا |
| ۴۵۵ | ۴۵۶ | ۴۵۷ | ۴۵۷ |
| در معنی و باغی | ختمه شخصی که دعوی میبرد | سبب عداوت عام و پیکار | در بیان آنکه مؤبد کار چون |
| ۴۵۸ | ۴۵۸ | ۴۵۹ | ۴۵۹ |

| | | | |
|---------------------------|-------------------------|--------------------------|---------------------------------------|
| در مباحث | سوال شاه از مدعی بفرس | حکایت خدمت عاشق مشوق | تکی از عالمی میسند که اگر کسی در دنیا |
| ۴۶۱ | ۴۵۱ | ۴۶۲ | ۴۶۳ |
| مردی در آمد بخدایت شیخ | تغیبه مال مردی مقید در | داستان کنز که با خرس | تلفین شیخ مردان را |
| ۴۶۲ | ۴۵۲ | ۴۶۰ | ۴۶۴ |
| صاحب دیو ز جمله سکن | قصه اهل ضروان | عقاب حق به نوبه قاربت | ابتداء خلفه ام علیه السلام |
| ۴۵۱ | ۴۵۹ | ۴۶۱ | ۴۶۱ |
| فرمان آمدن میکائیل | قصه قوم نولس | فرستادن ابراهیم | فرمان آمدن بغز اشله |
| ۴۶۲ | ۴۶۳ | ۴۶۳ | ۴۶۳ |
| علاقه که تورا از او طلبند | | جواب حضرت خرد نیر | در بیان و خامش خوب و شیرین |
| ۴۶۲ | | ۴۶۶ | ۴۶۶ |
| در خواب منمقل | قصه آیار و خجسته دانیز | قصه آیار و خجسته دانیز | در بیان بکه فرجه بیان |
| ۴۶۲ | ۴۶۷ | ۴۶۹ | ۴۶۸ |
| سینه خردی که چار و دو | در بیان خلق بحان فریاد | دوستی آریا الاشیاء | در بیان اتحاد عاشق و مشوق |
| ۴۶۱ | ۴۶۱ | ۴۶۲ | ۴۶۳ |
| پرسیدن مشون عاشق را | آمدن عازان بگودن خجسته | بازگردیدن تمامان از آیار | حواله تمامان از آیار |
| ۴۶۳ | ۴۶۴ | ۴۶۵ | ۴۶۶ |
| فرود شاه آیار را | تجصل فرمود شاه آیار را | در بیان خوا موش | در بیان آنکه کسی سخنی گوید که مستجاب |
| ۴۶۶ | ۴۶۷ | ۴۶۷ | ۴۶۸ |
| رسیدن بنجانه و جدا شدن | در بیان توبه نصوص | در بیان دعاء عارف واصل | توبه حسن نصوص |
| ۴۶۹ | ۴۶۹ | ۴۶۰ | ۴۶۱ |
| پیداشدن حکومت | خواندن شاهزاده | در بیان کبکی که توبه کند | تثبته کرد ز فطنت |
| ۴۶۱ | ۴۶۲ | ۴۶۲ | ۴۶۳ |
| اطاعت دیوانه شیر را | دیدن شیر سقا اینسان با | جواب آدنان دیوانه | جواب خسرو دیوانه را |
| ۴۶۳ | ۴۶۴ | ۴۶۵ | ۴۶۵ |
| باز جواب آن دیوانه را | باز جواب خسرو دیوانه را | حکایت زاهد که توکل را | باز جواب آن دیوانه را |
| ۴۶۵ | ۴۶۵ | ۴۶۵ | ۴۶۶ |
| جواب گفتن خسرو دیوانه را | | | مثل دیوانه در خسرو دیوانه |
| ۴۶۵ | | | ۴۶۶ |
| فرستادن سخن کامل را اصل | زین شدن خسرو دیوانه | حکایت محبت و برسد اوطی | غایب شدن مکر دیوانه بر |
| ۴۶۶ | ۴۶۶ | ۴۶۶ | ۴۶۶ |
| حکایت انشک از ترس خود را | بریدن دیوانه خرابیش | نقص عهد توبه موجب بلاست | عقاب خسرو دیوانه |
| ۵۰۰ | ۵۰۱ | ۵۰۱ | ۵۰۲ |
| جواب دیوانه خسرو را | جواب آدن خسرو دیوانه را | پانچ دیوانه خسرو را | حکایت شیخ محمد زینب |
| ۵۰۲ | ۵۰۲ | ۵۰۳ | ۵۰۴ |

| | | | | | | | |
|---------------------------|-----|---------------------------|-----|---------------------------|-----|-------------------------|-----|
| آیدن شیخ بعد از چندین سال | ۵۰۴ | در معنی قول آنکه لما خلفت | ۵۰۵ | در بیان شیخ میخانه امیر | ۵۰۶ | کریان شدن امیر از نصیحت | ۵۰۶ |
| اشاره امیر شیخ به شیخ | ۵۰۷ | دائین شیخ بنامه سالار | ۵۰۸ | در بیان سبب فانی شدن امیر | ۵۰۹ | باز گفتن حکایت خرد | ۵۰۹ |
| در فضیلت جوع و احتیاج | ۵۰۹ | تمیز در صبر و فحاش | ۵۱۰ | حکایت مردی که شیخ از حرم | ۵۱۱ | حکایت کار و حرف | ۵۱۱ |
| دعا کردن شیخ حرد از وفای | ۵۱۰ | حکایت زاهد | ۵۱۱ | دعوت کردن سیدانی معنی | ۵۱۲ | مثل شیطان از دزدان | ۵۱۲ |
| جواب مؤمن شیخ از حرم | ۵۱۲ | در بیان آنکه درک و حدیث | ۵۱۳ | در نقد و امتحان بنده | ۵۱۴ | در جواب جنوری گفتند | ۵۱۴ |
| در معنی ما شاء الله کان | ۵۱۶ | معنی جفا الفلم | ۵۱۷ | حکایت تدوین | ۵۱۸ | باز جواب شیخی و جنری | ۵۱۸ |
| زجوع می حکایت آواز | ۵۲۰ | تسل کردن بخون | ۵۲۱ | حکایت جوج | ۵۲۲ | فرمودن شاه دیگر باره | ۵۲۲ |
| دعوت کردن گری سیدانی | ۵۲۳ | حکایت مؤذن زشت آواز | ۵۲۴ | زجوع می حکایت کبر | ۵۲۵ | مثل آودن کبر | ۵۲۵ |
| حکایت امیر و غلام | ۵۲۶ | حکایت ضیاء بلخ و تاج الام | ۵۲۷ | خبر یافتن امیر | ۵۲۸ | مانت کردن دلفک شاه | ۵۲۸ |
| باز زجوع می حکایت امیر | ۵۲۶ | در بیان بی طاقی سالیکان | ۵۲۷ | جواب پیر شیخ از | ۵۲۸ | دست پامی امیر بوسند | ۵۲۸ |
| باز جواب دفع گفتن امیر | ۵۲۹ | در معنی و ان الدار الاخرة | ۵۳۰ | دیگر باره خطاب شاه آواز | ۵۳۱ | تمیز از دجیم میخانه | ۵۳۱ |
| حکایت مهمل و گدازدن | ۵۳۱ | تمیز فکر مردی | ۵۳۲ | دیگر باره خطاب شاه آواز | ۵۳۳ | وصیت پدر در دختر | ۵۳۳ |
| وصف ضعف | ۵۳۲ | تصیف مبارزان | ۵۳۳ | حکایت عیاضی رحمة الله | ۵۳۴ | حکایت مجاهد دنگر | ۵۳۴ |
| حکایت از مجاهد که مردی | ۵۳۶ | زجوع می حکایت مجاهد | ۵۳۷ | حکایت خلیفه مصر | ۵۳۸ | اشاره کردن صاحب مؤصل | ۵۳۸ |
| مراجعت بهلوانان | ۵۴۱ | وصیت کردن کبیر | ۵۴۲ | پرسیدن شخصی از بزرگ | ۵۴۳ | در بیان ضعف عقل منکران | ۵۴۳ |
| آیدن خلیفه زرد کبیر | ۵۴۰ | خدا کردن کبیر | ۵۴۱ | عزم کردن شاه | ۵۴۲ | خواندن خلیفه بهلوان | ۵۴۲ |
| بیان سخن فتمانیستیم | ۵۴۲ | دادن شاه کوفه را بوزیر | ۵۴۳ | رسیدن کوفه را خریدن آواز | ۵۴۴ | تشنه امیران آواز | ۵۴۴ |

| | | | |
|-------------------------------|---------------------------|--------------------------------------|---------------------------|
| صد شایسته امیران | دره فی الاضطر | مخبر داشتن یا از خود دان | سوال کردن سیاهی از اهل |
| ۰۲۰ | ۰۲۰ | ۰۲۰ | ۰۲۰ |
| | | بگو صدن ناموسهای میسند | |
| | | ۰۲۰ | |
| | | تجدد الشارسی من المثنوی المولوی الهی | |
| | | | |
| مناجات بنام حق جل و علا | حکایت غلام هندو | صبر فرمودن خواسته | در حقیقت حکایت بیان آنکه |
| ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۰ |
| در بیان نکلا اوقدا نارا | آتش زدن در شب کشتن زدن | در حدیث استغفار | حسد امیران بر آواز |
| ۰۰۱ | ۰۰۱ | ۰۰۰ | ۰۰۰ |
| حکایت مشاد | بزدن دزدی را | منارعه مرغ با صیاد | ها و هوای پستان |
| ۰۰۱ | ۰۰۲ | ۰۰۲ | ۰۰۲ |
| عوانه کردن مرغ کرفاری | حکایت غایب که بوعده مشغول | ایستادن غایب میرزا محمود | امید خیر بر خانه بیغیر |
| ۰۰۲ | ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۰ |
| ایمان نبی صلی الله علیه و آله | آغاز مضروب غریب را | در معنی موت و اقبل آن | تثبته معنی که عمر |
| ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۱ | ۰۰۰ |
| رسیدن عاشورا شاعر | کنه گفتن شاعر | تمثل حیرت بردنیا | مخوری زدن شخص برزد |
| ۰۰۰ | ۰۰۱ | ۰۰۱ | ۰۰۲ |
| قصه بلای حبیبی | از گفتن صدیق صوفی | توصیف مصطفی انونکر | خندیدن بهودی |
| ۰۰۲ | ۰۰۲ | ۰۰۰ | ۰۰۰ |
| معاینه کردن رسول صلی | قصه هلال و سوز | رنجور شدن هلال | در بیان آنکه مصطفی شیند |
| ۰۰۰ | ۰۰۱ | ۰۰۱ | ۰۰۰ |
| حکایت کبیر تر دبیاله | دعا کردن قدوس کلانی | وصف عجز و حرص | سوال سائل از صاحب خانه |
| ۰۰۱ | ۰۰۱ | ۰۰۲ | ۰۰۲ |
| بویختن عجزه عشری فرزند | حکایت بخور و طبیب | دخوع بفضله رنجور | بر تخت نشاندن شیطان محمود |
| ۰۰۲ | ۰۰۳ | ۰۰۳ | ۰۰۰ |
| قوله علیه السلام ليس | بازگشت حکایت صوفی | رفتن صوفی صوفی پستان | هم در تفسیر بقیه قاضی |
| ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۰ | ۰۰۰ |
| سپل زدن رنجور قاضی را | جواب نامواب قاضی | سوال صوفی از قاضی و جواب | جواب قاضی صوفی را |
| ۰۰۰ | ۰۰۱ | ۰۰۰ | ۰۰۱ |
| باز حدیث ابن الله طعن آنکه | شدن ترک حکایت دیندار | دعوی کردن ترک که دردی | مضاحک گفتن استناد |
| ۰۰۰ | ۰۰۲ | ۰۰۰ | ۰۰۲ |
| حکایت زهر قاضی که عیال از بلا | گفتن دردی شرف را | در کتب کین قهران | باز مکر زدن شو شو |
| ۰۰۰ | ۰۰۳ | ۰۰۲ | ۰۰۳ |

| | | | |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------|--------------------------|
| حکایت دین و شوهر آرزو | پرسیدن عارفی از کثیر | قصه شهر مرد طلبگی | خواب دیدن قهر کنج را |
| ۵۹۰ | ۵۹۰ | ۵۹۰ | ۵۹۰ |
| تمامی قصه نصیر | فاش شدن خیر کنج نامه | تسلیم کردن کنج نامه بفقیر | آمدن مرید شیخ ابو الحسن |
| ۵۹۱ | ۵۹۱ | ۵۹۱ | ۵۹۱ |
| پرسیدن مرید که شیخ | جواب مرید در جز طقسه | واکستن مرید از وثاق | یافتن مرید شیخ را |
| ۶۰۱ کجاست | ۶۰۱ | ۶۰۲ شیخ | ۶۰۳ |
| در آیه این جا علی فی الارض | مغز حضرت نفوس | رجوع بقیصه کنج طلب | انابت طالب کنج و شیخ |
| ۶۰۳ حلیفه | ۶۰۴ | ۶۰۶ | ۶۰۶ او |
| الهام آمدن نصیر را | دانش آن سه سافر و مجبور | حکایت شروز کا و فوج | در بیان صورت پریشان |
| ۶۰۴ | ۶۰۱ و نوسا | ۶۱۰ | ۶۱۰ |
| باز کستن بقیصه کا و راشر | رجوع بفقیر بر نسا | منادی کردن سید ملک | قصه تعلق موش با خنجر |
| ۶۱۰ و صبح | ۶۱۱ | ۶۱۱ | ۶۱۴ |
| مباغنه کردن موش | لا به کردن موش خنجر را | رجوع بحکایت خنجر و موش | حکایت سلطان محمود |
| ۶۱۵ | ۶۱۶ | ۶۱۶ | ۶۱۷ عزیزی |
| قصه خریدن کا و مجرب | رجوع بقیصه موش | بزدن بران عبد الفتاح | داستان مرد و طبقه دار |
| ۶۲۰ | ۶۲۰ و دفع | ۶۲۱ مدینه | ۶۲۲ |
| آمدن جعفر بکرین قلعه | رجوع بحکایت مرد و ام دار | استغفار کردن آن غریب | مثل دو بین |
| ۶۲۲ | ۶۲۴ | ۶۲۵ | ۶۲۷ |
| توزیع کردن پاپی سرد | کرخیز کردن سفند از کلم الله | دیدن خوارزم شاه | مواخذه یوسف صدیق |
| ۶۲۱ | ۶۲۹ | ۶۳۰ | ۶۳۲ |
| باز کستن بحکایت غریب | گفتن خواجه و خواب آن | حکایت پادشاه و وصی | بیان اینمدا عارف |
| ۶۳۴ | ۶۳۴ پاپی سرد | ۶۳۶ | ۶۳۶ |
| دانشیدن شهزادگان بمالک | رفتن شهزادگان بقلعه | دیدن آن سه پسر شاه نفس | حکایت صدیجان و |
| ۶۳۱ بد | ۶۳۹ نمونه | ۶۴۱ دختر شاه چین | ۶۴۲ گریز |
| حکایت امر و کوشه | حدیث همومان لاشبعان | بخت شاهزادگان با هم | بجس کشیدن پادشاهی |
| ۶۴۳ | ۶۴۴ | ۶۴۴ | ۶۴۵ فیهی |
| رفتن شهزادگان بعد از این | حکایت امیر الفین | بطافت شدن برادر بزرگ | بیان مجاهد که دست بجاهد |
| ۶۴۶ | ۶۴۶ | ۶۴۷ | ۶۵۱ باز ندارد |
| حکایت مریدان یافته | در سبب تاخیر اجابت دعا | دیدن پسر بخت خواب | رسیدن آن شخص بصر |
| ۶۵۲ | ۶۵۲ | ۶۵۳ | ۶۵۳ |
| حدیث آئیندگاران | گفتن عرس خواب خود را | باز کستن غریب بفرستاد | تکرار کردن برادران پندار |
| ۶۵۴ | ۶۵۵ | ۶۵۵ | ۶۵۶ |
| قصه روز جوج | رفتن قاضی بخانه زن جوج | در حدیث ترک نولاه قلع | باز آمدن زن جوج سال دیگر |
| ۶۵۱ | ۶۵۱ | ۶۶۰ مولاد | ۶۶۱ نور تابی |

جواب دادن تا به آخر
۵۹۲

دیدن موش ناخن
۶۱۵

رجوع بحکایت سلطان
و استب
۶۳۲

آمدن تا قاضی در بازار
۶۶۰

| | | | |
|----------------------------------|--------------------------------|----------------------------|--------------------------|
| توازی و اختتام شاه حسن | باز آمیدن بعضی شاهزاده | در بیان حدیث جز با مؤمنان | وفایت برادر بزرگش |
| ۶۶۲ | ۶۶۱ | ۶۶۳ نور و اظقانورد | ۶۶۲ |
| آمیدن برادر و مباحثه بنامه برادر | در بیان این معنی و عجب شاهزاده | خطاب حضرت عالی بپسرزاد اول | ذکر گناه این سبب از باغی |
| ۶۶۳ کویک | ۶۶۵ | ۶۶۲ | ۶۶۲ |
| برودن حضرت عالی مشرود | رجوع بعضی شاهزاده | مشاورت بین کزین آن شخص | تذکره |
| ۶۶۴ | ۶۶۱ | ۶۶۶ | ۶۶۹ |

خاتمه و آری ان شاء الله تعالی

۶۶۰

قاعده پیدا کردن ابیات شنوی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** در کشف الایات و بیجا چاپ کتاب

دو این شعر از قدما بد و غزلیات که مرتف است کرتعری بخوانند در یاد بیوانی پیدا کنند به ترتیب بیانی
 ابیات خود میوز پیدا کرد بر خلاف شعار شنوی قافیه و ردیف هر شعر غیر شعری یکسان بنا بر این که شعری از بیجا
 در نظر باشد و بخوانند در کتاب شنوی پیدا کنند باسانی بیوانی بود برای تمییل این کار بند درگاه خلائی توایت کا
 میرا ظاهر کاشانی خلف مغرب پناه میرزا الحداد بی رحمة الله فهرستی بر نگاشته ترا کشف الایات شنوی نام نهاد
 که هر شعر را بخوانند پیدا کنند و در نظر آید و طرفیه اینست که کلمه اول ابیات که در خانهای مرتبع نوشته شده
 حرف اول کلمه را باب قرار داده و حرف ثانی را فصل تا هر جا مشترک دارد بقدر مقدم و در رعایت نموده و حرف
 برید جروف تهجی مقدم و عاخر داشته و آن ابیات که چه بن کلمه آن با هم شباهت در مثل ای ضیاء الخوجیثا
 الدین داد و همچنین این سخن پایان ندارد کن رجوع کلمه اول که ای ضیاء الخوجیثا و کلمه این سخن
 نوشته شده و فاصله منظر بر کرده بعد کلمات مابیه الامیاز را نوشته و آن فاصله علامت این است که کلمه
 عدل از کشته است بجهت اینکه تمام یک مصراع در یک خانه امکان نوشتن نداشتند در هر خانه مرتبع
 در خانه کوچک قرار داده در اولین حد صفحه را رقم زده و در دریمین عدد سطر را معین نموده کتاب
 که از کتب مغرب است تا بحال چندین مرتبه چاپ شده است من جمله مرحوم وقار شیرازی کتاب چاپ کرده
 و در وقت تمام در تصحیح آن نموده است تا حال دفعی که کرده اند باز بعضی ضایع در آن نظر میسید چنانکه در آن کتاب
 بعضی ابیات الحاقی دارد که بفرمایش مولوی رحمة الله علیه شایسته نداشتند جناب منطاب اجل اکرم الخ
 علاء الدوله امیر نظام ارام الله تعالی اقباله خواستند کتابی چاپ شود که از این معایب هم بری باشد و نهیست
 کشف الایات ملحق باز شود لهذا بنا با مرحبب معظم الیه کتاب را نوشته بایک نسخه قدیم که در ششصد سال
 نوشته شده بود و آن کتاب بسیار صحیح بنظر میسید مقابله شد بعضی ابیات را نسخ جدیدی که در آن نسخه
 قدیمی بود و بعد از انقضا با منطلبه و قوسلم کواه بود بر اینکه آن ابیات از بیانات و فرمایشات جناب
 مولوی رحمة الله علیه نیست تمام آن ابیات را در این کتاب نوشت و روی هر شعری که الحاقی بنظر میسید
 نوشت که دلیل باشد بر اینکه این شعر خارج است از فرمایشات جناب مولوی رحمة الله علیه و الحاقی است
 بر ناظرین با بصیرت که ملاحظه خواهند نمود اگر وقت بفرمایند از همان اشعار ملثقت میشوند که کتبک
 بیان مرحوم مولوی رحمة الله علیه خارج است در مقابله و تصحیح این کتاب کمال اهتمام شد چند دفعه باهدستی
 جناب علام قهقام آقا میرزا فرج الله کاشانی سلمه الله و غیر ایشان مقابله کردیم و مکرر صفحات را عوض کردند مع ذلك
 غلطی نظر برسد از ابیات شنیانی است که لازمه انسانی است و کتاب درین کتاب از سه و او شنباه ناگزیر اند از خوانندگان
 آید است اگر غلطی بنظر آید در قلم حضور و اغراض در تصحیح آن کوشیده خورده نگیرد و بیاینده را خورسند و فرمایند

